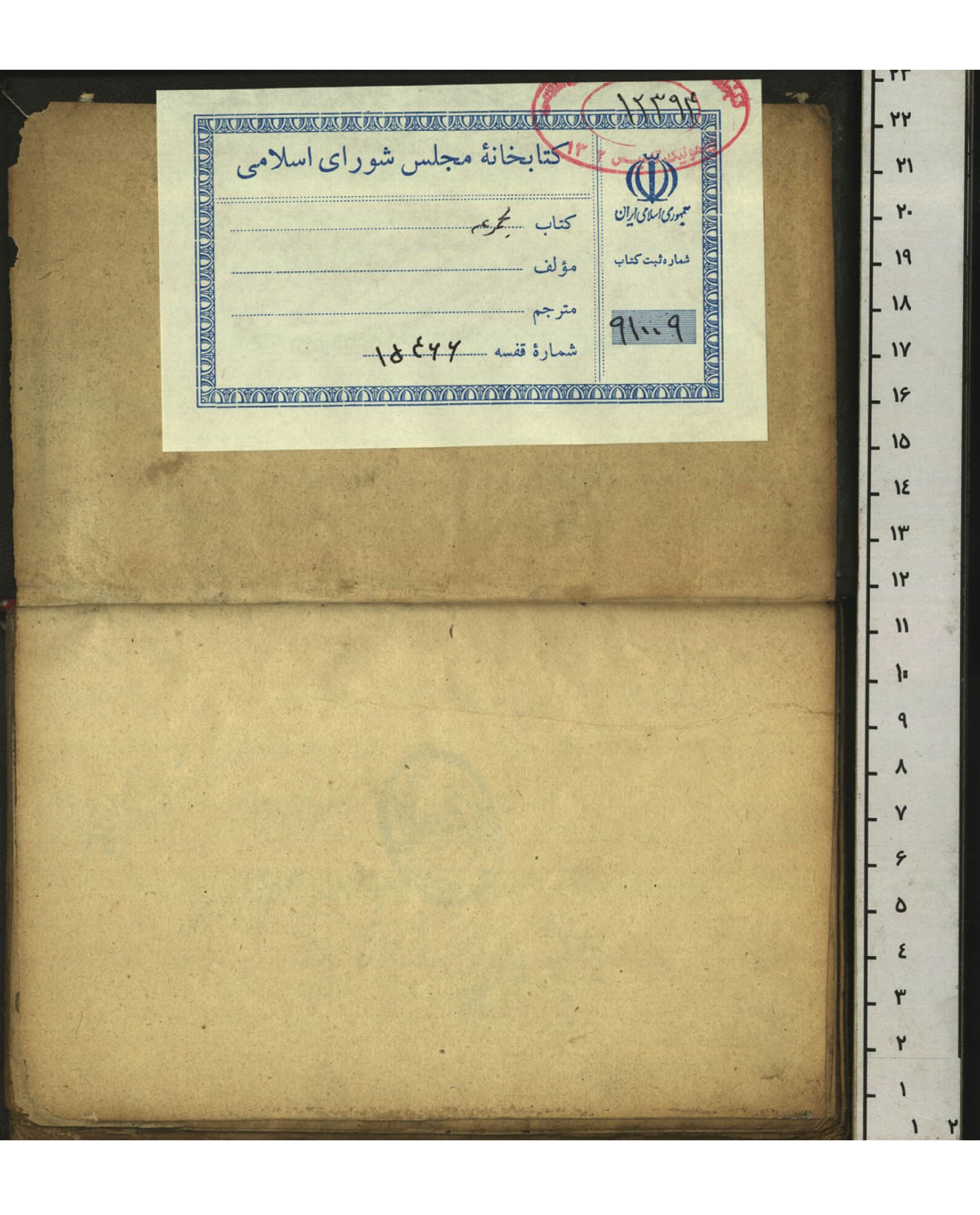
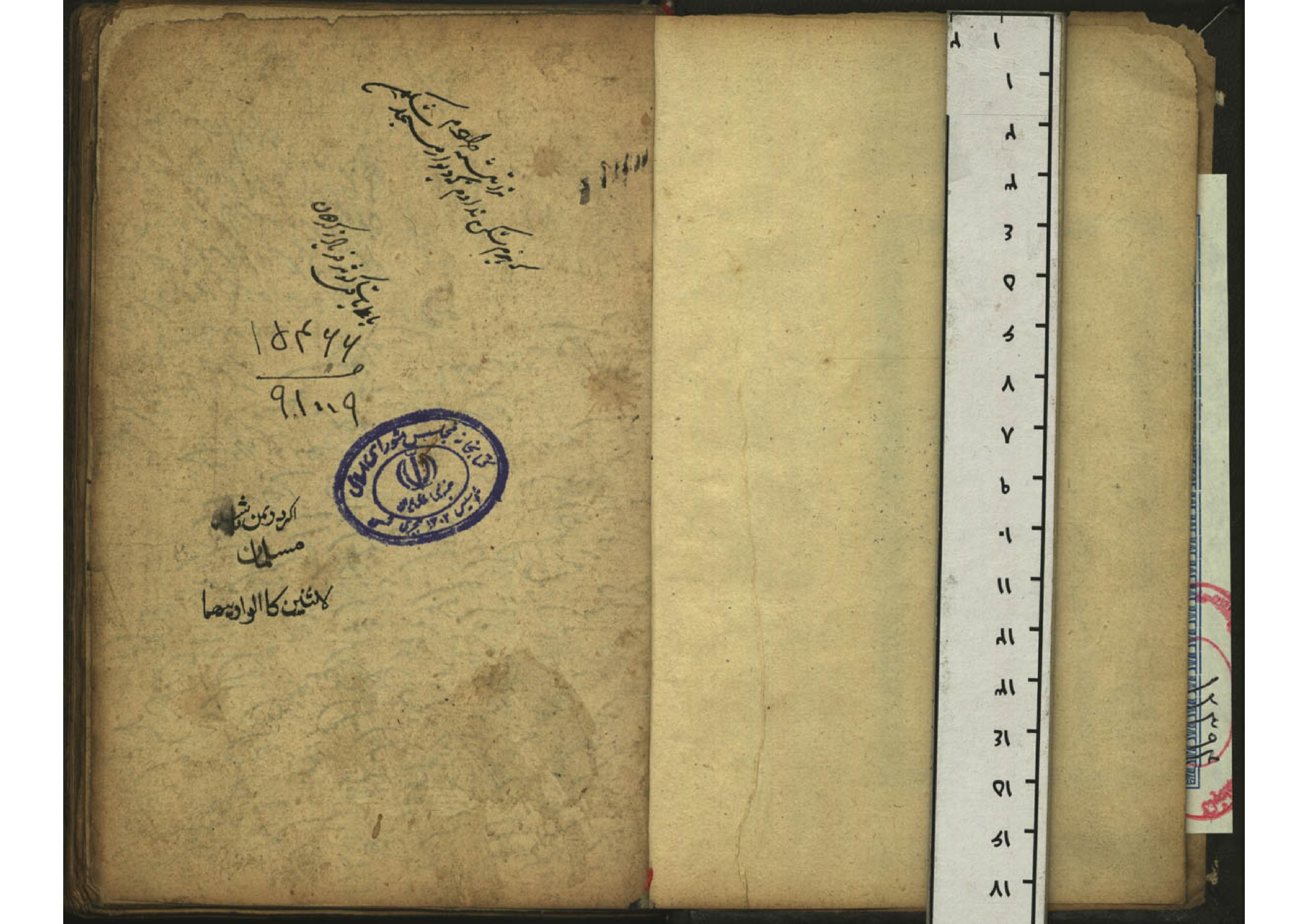



۱۲۳۹۴
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۴۶۶
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۱۰۰۹



١٥٤٦٦
٩١٠٠٩
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
اگر دشمن شود
مسلمان

تقضي حياتي تقضي [illegible]
فلا يعجل الأعداء [illegible]

[illegible] لا ينفع الا الإيمان والأسى
[illegible] الطغيان [illegible]

فلتبك [illegible]
[illegible] الا غاره [illegible]

لاه ابن عمك لا أفضلت في حسب عني
ولا أنت دياني فتخزوني

إن امرءاً [illegible] النار [illegible]
حسبه [illegible] الملقى [illegible]

فلا والله لا يبقى [illegible]
[illegible] و

وبلدة ليس بها أنيس
إلا اليعافير وإلا العيس

[illegible]

يا الهد يا طيب يا القلب غ فان له
لبلاي تشكو ام لبلاي الدنبر

وذكرت تشرق الهموم ان كان تبني بن
وبعثتو ما بي ان تبع كان ضبعه

ارض ما جد بر حرى وحرم
كما لسقف عمر ستم نضارة

الا الليل بيع . ببعد لبلاوه
فاضرب ما حمل الشيب

فلا اطيع الشر ودس كل هو هن
فلم نبي سوء العدو ان هو بعد

لا تشغل القهر عليك ان ترعو
والدهر فذا دفعه

فلا تحزن قد ذا قت ذا فهي
بنتها وقصر والظل كاسي

بنس صح منعق ... سرهن هوا ...
... ابدا ابدا الجود ...

بعد ابعد الا ...
ثم فسد وا ضر بين الناس ان كا سر ضنك

اذا متى ... بالدل ... صنع
ثم ... سيد يا تا دا الاثنين

اللهم اني اعوذ بك من شر الاحلام ومن
ما رايت في المنام بحق محمد وعلي و
فاطمة والحسن والحسين عليهم السلام

چون خواب ناخوشی ببینی
این دعا بخوان اعوذ بما عاذت به ملائکة الله
المقربون وانبیاء الله المرسلون وعباد الله الصالحون
من شر ما رایت ومن ... و پای بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد او کیا بخفت
سه بار بر دست چپ بدمد از چون صبح کند خواب که دیده بود باید ... مجرب

[illegible]

ربيع الاول
دهم

صفر المظفر
اول

جمادى الاول
[illegible]

محرم الحرام
[illegible]

ربيع الآخر
اول [illegible]

[illegible]

الرجب

دهم [illegible] دهم

جمادی الثانی

نهم و چهارم

شوال المکرم

سیم و هفتم

رمضان المبارک

سیم و بیست

شعبان المعظم

چهارم و هفتم

ذی الحجه الحرام

ششم و هفتم

ذیقعده الحرام

دوم و سیم

[illegible]

[illegible]

ضابطه سکز یلدوز چنین است که ایشان در هر ۳ اوز از تماً ترکه

در یک جهت میباشند و اوزهای ترکه دو اوز بعد از عربیه است

شاخه اوز اول ۲ عدد ۳ سیم ترکیب و برین قیاس

در مشرق باشد	میان مشرق و جنوب باشد
۱ ۱۱ ۲۱	۲ ۱۲ ۲۲
در جنوب باشد	میان جنوب و مغرب
۳ ۱۳ ۲۳	۴ ۱۴ ۲۴
در مغرب باشد	میان مغرب و شمال
۵ ۱۵ ۲۵	۶ ۱۶ ۲۶
در شمال باشد	میان شمال و مشرق
۷ ۱۷ ۲۷	۸ ۱۸ ۲۸
تحت الارض باشد	فوق الارض
۹ ۱۹ ۲۹	۱۰ ۲۰ ۳۰

غزلیه

سکونت نازاری با صفرین بادولیدو [illegible]
بعد تقصیر الان میران از دراز است [illegible]

سکز زین [illegible] شنید
هر احوال برادر [illegible]

دون [illegible] میروی [illegible]
[illegible]

داد از ظلم [illegible]
سکوکه شد [illegible]

شنج کن [illegible] دل الب [illegible]
سکز [illegible]

مازکو [illegible] اول [illegible]
شد [illegible] دون [illegible]

شکر ای پیر سلطان عل فرزند حسین ذوالفقار
بیر سلطانم ای پیر مددار ای عل
شکر ای نیک ... بیر ... اولوا
درین آشقی ویرن علیدن ... آلدن
شکر ای کون ... بار بار
یا علی ... کلدن ... اسکندر
سر آن ... ایستر ... سلطان
ویرن ... گیتدی
... ایستدی
ویرن گیتدی ... اوادی
تمت

اول ... ح ... ب ... ح ...
شکر ای ... ایلری ... اوادی ...
... اولدی
داریانع ... شیخ ... گیتدی ...
شکر ای ... ایستدی ... بی
... اولدی
ویرن گیتدی
شکر ای ... ایستدی ...
... اولدی
ویرن گیتدی ... اولدی

قصه‌ها بشنو از او اندر جهان افسانه شد
چون بگفت

از غم صبر اینش طاقتی ویرانه شد
اول و دوهی لون کهنه از یار وزان بیگانه شد
گر بپرسد وجهی حبشی گو بگو دیوانه شد

در سر شنوان عزت الجبار ده
چون بگفت

از غم ناشی و حبشی چو نه بر بار ده
گر از او الشی چرا که دو بگو افغار ده
گر زین العابدین پرسد بگو بیمار ده

گر برسد

از غم شاه شهیدان اشکدان و لفظ ادر غرست
چون بگفت

دیده از وی از شهیدان هیچ چون پر خست
از غم شاه شهیدان اورا وه شد در ماتمست
گر بپرسد امام اعظم مر ش بگو دل پر غمست

ای لان با یکی اندر ازمی کربلاست
چون بگفت

دیده از وی از شهیدان اهو و حبشی پر بلاست
بیکسی بالا و وران میان اشقیاست
گر از نبی پرسد بگو زینب حزین و مبتلاست

سنکه کاروت قد سرو وفادن حسین
یزندن قاحر کوکلوم اشتن حسین

زنجی کاکل سنبلدر عرفان ده اوران
فتنه بکلیکان سنده وفای اوزون ایوان

اندرانده بیلسم بیرشم سیرغجار
سرده صابرازدم تیغ کاکلفدن ازار

انجیدن عزه اوزون ضدیلن سیدار
غیرت صلتن اوزون سلاداری حسین

سرده دردان و اوزنتم
هد وقت بلا قوقضی عزم

تاکنده کا سبعلی شهداوی بیرواز
بیرادوارزیه بیسم غزا حسین

سنه بیعه شیمی قوقضی عزم

بلکه دارا

نار سعیر سنک دارالرضا لرالرا قلم
یشلن ازالعدم نجاحصین

کوی نتوه دوبه ازانیه استه
قرن ازل ازانیه بلکه وقت

سنک داللاله بدلسوغد داغ زهرا
باحسن عزه اوزون سنکوه دار انتیلا

سنکو دل اسکو الرشتی الحمای حسین
سنک الرا سنعد هیعد الحجلی وقت

کبلتن الزوارده سنکو دارلی بلا
سنک شیم اندانی حسین

عابدین

شمار تو بعد ازین کجا قوت ا
مگو ز نیل از غمش برو بود

بتخفان اوقو یارستی وقتشان ولو لهی
ایشلان دونت قوتی بعد انو لهی

حاجی سلیمان

پیو نشد بد طال بنی درانه طی
احد کهار دستن الا ان دی

بر بعد از قوت عفو ضعف شام
بطا ... شد بمنای ملک ای

بگریست همه نازوان صنم سر کرد شیون
چو دید تران نعش برادر من همی

اه لیس چن معیلاد و هوکه سیلد ارشت
فی ترابست و غبار از عذاری

ز نه بند عبری کی ازان داد تقویم
نهاد او بدو بی برادر کرد بارو

نزند عبرت کی از همه بنشی
در بکشید نبلس رازکرد نبی

غمگین نشد مراد او اشک از قفا
دل شده دار بر سمت آن زن زنده

اه لیسوی عوسکه ازان عم سرشود
سر تا نشد خون ز مطلبان شود

بشتاب بسی اکرده جمیعا کند
واه ز معید لوطن پیدا شود

و الا کر لله خیابشه موتو از ملمان شود

به مرگ بود چه [illegible] عوض ما
به شیر بکشند [illegible] ای دان خانی

وپرو سمنان
گنجه خجند
شنیده ام که در سیم
طغار ننگ ما
طلب العلمی هم رسانید از یک
وحید عواد مدهوش معدن و شیخ الهدایه
مغ مغ
ارسال شد تخت البابه
شما که دوریت دارند

بهر زینه دم در سمنان دو صد بیت
عطفا رزای لیب وقف شده دو کاه و
ارسال شد در دیدار شما دوریت دارند

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی اشرف المرسلین محمد و آله
الطاهرین اما بعد بدان ای برادر که واجب است بر هر مکلفی که بالغ
و عاقل باشد از زن و مرد معرفت خدا زیرا که شناختن خداوند عالم
دفع کننده است خوفی را که از اختلاف عالم حاصل میشود و دفع
خوف واجب است و همچنین واجب است شناختن پیغمبر
و امام علیهما پس هر کسی منکر یکی از اینها باشد کافر است و نجس است
و ذبیحه او حلال نیست و از اهل جهنم است و لازم است که در ابتدا
شناختن صانع بحق و خالق مطلق و ملاحظه مصنوعات و مخلوقات
او از قبیل آسمان و زمین و دریا و آفتاب و ستارگان و حیوان و انسان
و شب و روز و اشجار و احجار و سایر چیزها نماید زیرا که بعد از ملاحظه
و ادراک تامل قطع بهم برسد که این همه حادث است که ایجاد شده
بلکه یک صاحب اختیار حق و ایجاد کننده هست که اینها را بوجود آورده
و هیچ کس باید که کامل باشد از ذات باشد و نقصی در او نباشد و باید دارای

صفات

صفات کمال باشد و صفت نقص در خدا [illegible] آنچه بعضی از علما
نوشته‌اند ده است و آنرا صفات ثبوتیه گویند اول قادر است
یعنی توانا است هر کار و چیز را که خواهد بکند میکند و آنکه نخواهد
ترک بکند میکند و در افعال خود مجبور نیست مثل آتش
که مجبور است بسوزانیدن و نتواند که نسوزاند و از هر چه
خواهد بکند عاجز نباشد بر آن و دلیل بر آن این است که اگر قادر
نباشد لازم می‌آید که عاجز باشد و محتاج باشد بغیر و حال آنکه
هر کسیکه صاحب این اساس باشد چگونه عاجز میتواند بود دوم
عالم یعنی دانا است و بر او هیچ چیز پوشیده نیست از جزئیات و کلیات
و ظاهر و باطن و علم او نسبت بهمه یکسان است و دلیل بر
این است که ثابت شد که خداوند صانع عالم است و
ایجاد کننده است چگونه میشود که علم نداشته باشد از [illegible]
که خلق چیزی کرد و با اختیار دارد که حقیقت آن [illegible]

الهی و سایر صفات کمالیه عین ذات آنجناب‌اند یا به این معنی
که ذات مقدسش ایستاده مقام این صفات است دوم عالم
یعنی خداوند عالم به معلومات و هر چیز از ذره‌ها آگاه است که آثار علم
و قدرت از او ظاهر شده یعنی کارهای با دانائی و توانائی از او
صادر می‌شود از اینجا معلوم شد که هر که قادر و عالم است حی هم
هست پس این صفت به علم و قدرت او بر میگردد چهارم
مرید و مختار یعنی خداوند عالم باختیار خود کار میکند و باختیار
خود ترک میکند و هر کاری که میکند علم و قدرت دارد بر آن
پس این صفت هم بر میگردد به قدرت و علم یعنی خداوند قادر و مختار
در عالم به مصالح همه امور است و اراده خدا مثل اراده ما نیست
زیرا که در اراده ما نقص وارد است و از اخبار معتبره ظاهر میشود
که اراده همان ایجاد است و صفت فعل خدا است نه صفت ذات
خدا پنجم مدرک یعنی خداوند عالم دانا بدرکهاست اما نه که از آلات
ظاهره از چشم و گوش و غیره باشد زیرا که با فاعل است لازم

میباید

می باید و این نقص است ششم سمیع یعنی خداوند عالم شنوا است
و شنیدنیها را جمیعاً میشنود و لیکن بگوش نیست زیرا اگر شنیدن
او بگوش باشد مثل ما لازم می‌آید که محتاج باشد و خداوند
عالم کامل بالذات است هفتم بصیر یعنی خداوند
بینا است و دیدنیها را میبیند اما نه به چشم زیرا که اگر
دیدن خداوند عالم بچشم باشد مثل ما لازم می‌آید که
که محتاج باشد و بدون آن از دیدن عاجز باشد و خداوند عالم
باید کامل بالذات باشد و احتیاج بغیر نداشته باشد و حقیقت
این دو صفت هم به علم بر میگردد هشتم ازلی و ابدی یعنی
خداوند عالم همیشه بوده و خواهد بود و دلیل بر آن این است که
اگر حادث باشد و تازه هم رسیده باشد پس او واجب الوجود
نخواهد بود و وجود او از غیر خواهد بود که او هم احتیاج بعلت است
نهم متکلم یعنی خداوند عالم سخن میگوید پس مراد از آن
خلق کردن کلام است مثل قرآن و توراة و انجیل پس آن

صفت فعل خداست اگر مراد علم باین کلامها یا قدرت
بر خلق این کلامهاست پس آن نیز بر میگردد بعلم و قدرت
صادق نیست
و هشتم صادق است یعنی خداوند عالم راست گوست
پس آن صفت فعل خداست یا از صفت تنزیهیست
یعنی خداوند عالم دروغ نمیگوید و دلیل بر آن آنست که دروغ
قبیح است و دروغ مصلحت آمیز هم از او سر نزند بجهة آنکه هم
خالی از قبح نیست و او عاجز نیست که دفع ضرری که منظور است از غیر
دروغ بکند پس بهیچ دروغ از او سر نزند و صفات سلبیة
هفت است اول اینست که خداوند عالم مرکب نیست زیراکه
هر گاه مرکب باشد محتاج بود باجزاء خود و احتیاج صفت ممکن است
نه صفت واجب و خداوند عالم واجب الوجود است نه ممکن الوجود
دوم اینست که خداوند عالم جسم نیست و عرضی نیست
زیراکه هرگاه خداوند عالم جسم و عرضی باشد محتاج بود بمکان
و محل پس باید خداوند عالم محتاج نیست سیم اینست که مکان سب...
که خداوند عالم محل از برای حوادث نیست زیراکه هرگاه
محل

محل از برای حوادث باشد لازم میاید که متغیر باشد و تغییر نقص است
و نقص بر خدا روا نیست چهارم اینست که خداوند عالم
مرئی نیست یعنی خداوند عالم دیده نمیشود زیراکه هرگاه دیده
شود لازم میاید که در سمتی باشد و جسم باشد و این محال است
پنجم اینست که خداوند عالم یکیست و شریک و شبیه ندارد
و دلیل اول اینکه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در دنیا آمدند
همه گفتند یک خدا قائل بودند و همه ایشان معصوم و راست
گو بودند از جملهٔ ایشان مثل جناب حضرت آدم و جناب
نوح و جناب ابراهیم و جناب موسی و عیسی و پیغمبر ما محمد
بن عبدالله ص بودند هرگاه العیاذ بالله دو تا می بودند میبایست
اختلاف در میان باشد و چون اینها همه بزرگواران متفق
بوجود خدای واحد بودند عقل حکم میکند باینکه حق و صدق است
و شک و شبهه ندارد دوم اینکه هرگاه خداوند عالم دو تا
میبودند نظام عالم بهم میخورد و مانند اینکه هرگاه در مملکتی
دو پادشاه باشند همیشه در خرابی و فساد است یا در شهری دو حاکم

یا در قریه‌ئی کو که خدا باشد همیشه در خواب باشد و فنا است پس عقل حکم
میکند باینکه خداوند عالم باید یکی باشد و کامل بالذات باشد ششم
این است که خداوند عالم [illegible] نیست باین معنی که صفات کمال
او غیر ذات او نیست بلکه عین ذات او است زیرا که هرگاه غیر
ذات او باشد احتیاج لازم میاید و این خلاف عقل است هفتم
این است که خداوند عالم غنی است یعنی محتاج نیست نه در ذات
خود نه در صفات خود زیرا که او واجب الوجود است و همای
واجب یعنی وجود او بخشش میکند به نیاز [illegible] از احتیاج و لاشئ
غیر خداوند عالم بسوی او میبوند از آنچه با فنی انبیها پس بر آنکه خداوند
دارای صفات کمال و منزه از اوصاف نقایص مذکور است
باید عادل باشد و بندگان خود ظلم روا ندارد انشاء الله پیغمبر زیرا که
ظلم قبیح است و قبیح از خداوند عالم سر نمیزند بجهة آنکه از کردن
لازم میاید یا جهل خدا یا عجز خدا یا احتیاج خدا یا فاعل عبث
بودن خدا بجهة آنکه اگر نمیداند که قبیح است پس جاهل است
و اگر میداند که قبیح است و نمیتواند که نکند پس عاجز است
یا میتواند که نکند اما احتیاج دارد پس محتاج است یا بدون
احتیاج از بابت لغو عبث میکند پس سفیه است
و این همه مستلزم نقص و عیب است و خلاق عالم

ازهمه

~~الثمه انبیا~~ در پاک است چون دانستی انبیا را پس بدانکه وجود پیغمبر واجب
و لطف است پس فرستادن پیغمبر بر خدا واجب زیرا که بندگان
خود را تکلیف کرده بغیر [illegible] که اصل تکلیف را
به بندگان برساند تا حجت بر بندگان تمام باشد و خداوند عالم
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در دنیا فرستاده تا در هر عصری حجت
باشد و همه معصوم بودند و تکلیف الهی را به بندگان میرسانیدند
و هر پیغمبری که میامدند و ادعای پیغمبری میفرمودند بر حقیقت
ادعای خود معجزه اظهار میفرمودند تا اینکه نوبت نبوة و
پیغمبری به پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلعم رسید و آن بزرگوار از همه
انبیا بهتر و بزرگتر و بالاتر بود و خاتم پیغمبران بود و بعد
از آن بزرگوار پیغمبری نخواهد آمد تا قیامت و قرآن مجید
که نامه آسمانیست و از جمله معجزات است از جانب خداوند
عالم نازل شده که آن بزرگوار اظهار فرمود بجهة اینکه هیچ
کس مثل آن نمیتوانستند بیاورند و همه از آوردن
مثل آن عاجز شدند بلکه اکثر منکر شدند از جمله شق کردن
ماه بجهة اشاره انگشت مبارک و از جمله جاری شدن

آب چشم از انگشت مبارک آن بزرگوار بود از جمله
معجزه زیاد که گفته شد پس ثابت شد که پیغمبر ما بحق است و بعد
از پیغمبر ما واجب است شناختن دوازده امام را که معصوم‌اند
بحکم خدا و وصیت پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه خلیفه
و جانشین پیغمبر ما و امامان بحق میباشند و دلیل بر وجوب
شناختن آن بزرگواران این است که بعد از پیغمبر ما بایست
کسی از جانب او امام باشد تا اینکه محافظت شریعت
نبوی برما بکنند و دین خدا را ترویج بدهد و تکلیف الهی را
بخلق برساند و حجت خداوند عالم باشد در روی زمین زیرا
که حجت خداوند عالم در هر عصری واجب است و امام اول و
خلیفه بلافصل جناب علی بن ابی طالب علیه السلام
است و بعد از آن پسرش امام زین العابدین ع امام چهارم
و بعد از آن پسرش امام محمد باقر ع امام پنجم و بعد از آن پسرش
امام جعفر صادق ع امام ششم و بعد از آن پسرش امام موسی کاظم ع

امام هفتم

امام هفتم و بعد از آن پسرش امام رضا ع امام هشتم و بعد از آن پسرش
امام محمد تقی ع امام نهم و بعد از آن پسرش امام علی
النقی ع امام دهم و بعد از آن پسرش حسن عسکری ع امام یازدهم
و بعد از آن پسرش قائم آل محمد اعنی مهدی صاحب الزمان
امام دوازدهم صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که آن
بزرگوار حی و زنده و موجود است و حجت خداوند عالم
در این عصر تا قیامت و خداوند عالم بجهت مصلحتهای خود
آن بزرگوار را از نظرها و دنیا نهان غایب کرده و وجود
و منفعت او بخلق میرسد چنانچه منفعت آفتاب که
در زیر ابر است بخلق میرسد و هر وقت که مشیت خداوند
عالم قرار بگیرد وجود او را ظاهر میکند چون ثابت شد پیغمبری
پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه و سلم لذا ثابت شد
آن بزرگوار صادق است و هر چیزی که خبر داده است ما را
بوقوع آن چه خبر قبل از زمان او مثل خبر دادن آن بزرگوار

از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر با در زبان خود پیش مثل خبر داده
بوجوب واجبات و تحریم محرمات و سنیت بعضی مستحبات
و تصریح کرده‌اند بر آن امت و دوازده امام علیهم السلام بالجمله
از زبان آن بزرگواران چه در دار دنیا و چه در دار عقبی همه
حق است اما آنکه در دار دنیاست از قبیل نماز و روزه
و خمس و زکوة و جهاد و حج و سایر واجبات و مستحبات
و مکروهات و تلخی جان کندن و آنچه بعد از مردن تا قیامت
از جمله عذاب قبر و سؤال نکیرین و فشار قبر
و اما آنکه در دار آخرت است پس آن مثل صراط و میزان
و حساب و سخن گفتن اعضا و جوارح و پرواز کردن
نامه اعمال و حوضها روز قیامت و چگونگی حشر
جسدها و سایر جزئیات احوال مکلفین و بهشت و
دوزخ و بهشت بردن نیکوکاران و بدکاران بجهنم
بردن

بردن گناهکاران را واجب اقرار آوردن این مجموع بزبان
و اعتقاد کردن بدل و دلیل بر وجوب این است که چون
این ممکن محال نیست و وقوع آن
را وجود آن مخبر صادق خبر
داده است ما را بوقوع
آن پس باید
حق باشد
و لیکن
دانسته
بحمدالله
باشد
تمام
شد
فی
کتبه
رض ۱

لله الحمد که باز و لطف خدای عز و جل ... کار است ...

هرگاه حاجتی بهم رسد این عریضه را باینحو نوشته

بحضرت صاحب الامر روحی فداه حاجت خود را داده قید نموده در میان

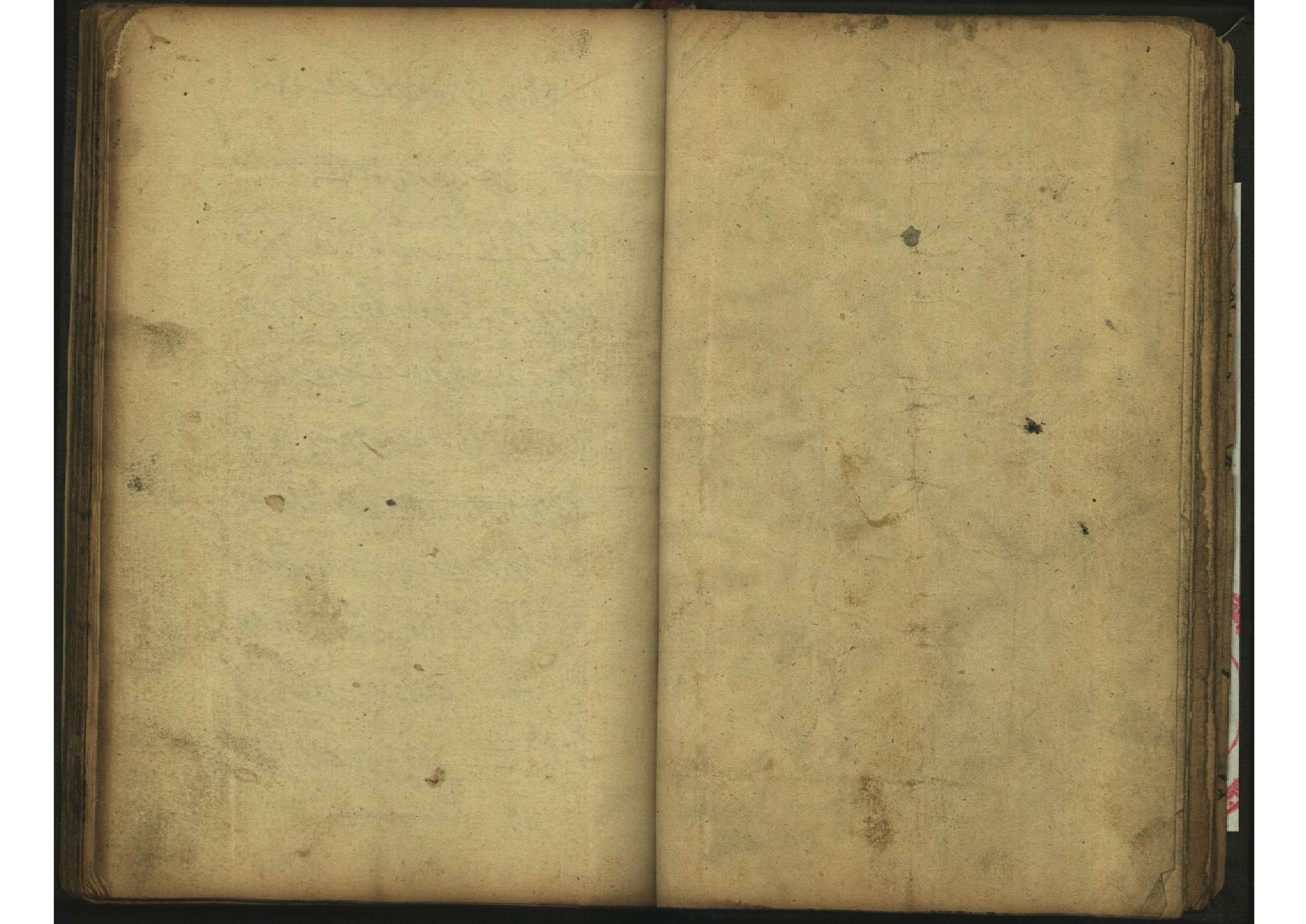
گل پاک بگذارد در آب روان یا چاه بیندازد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و حسبی

بن ادم را بردارد و بنویسد من العبد الذلیل الی المولی الجلیل رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین یا مولا

یا صاحب الزمان ادرکنی بحق جدک محمد صلی الله علیه وآله ان تشفع لی ضاع لجلی الکل نت اعلم بحاجتی والسلام علیکم ورحمة الله

و بگوید یا حسین بن روح سلام علیک اشهد ان وفاتک فی سبیل الله وانک حی عند الله رازق وقد خاطبتک فی حیاتک الحق

هو لک عند الله عز وجل وهذه رقعتی وحاجتی الی مولانا علیه السلام فسلمها الیه فانت الثقة الامین [illegible] ۱۲۶



رساله در اثبات واجب الوجود ماخوذ من کلام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فصل هفتم از باب اول از مقاله دویم در اثبات واجب الوجود بدانکه
مقصد اقصی و مطلب اسنی از علم کلام و حکمت بلکه ثمره هر علمی و نتیجه هر معرفتی
شناخت واجب الوجود است و مبنای همه خیرات و اصل و اساس جمله
سعادات بر یقین بودن بوجود مبدء و صانعی که ابتدای هر وجودی و
فیضان هر موجودی از جناب کبریای او باشد و رجوع هر ذره و بازگشت هر قطره
بدریای احدیت بی پایان او باشد و این معرفت و یقین حاصل نتواند شد مگر
بنظر عقل و امعان فکر در حقایق اشیا و دریافتن بواطن موجودات و سفر
کردن از خطه محسوسات بعالم معقولات و منتقل نمودن از منزل دنای الفاظ
و مسموعات بمحل ارفع اعلای معانی و مفهومات و بچشم شناختن گونه دیگر

از وجود

از وجود و نوعی دیگر از هستی که نه مانند این وجود محتاج باشد بمکان و زمان
و ماده و موضوع و تالیف و ترکیب و عوارض و لواحق و حرکات و اوضاع
بلکه وجودی بود مجرد و ثابت باشد منزه و مقدس از جهت و نقص و شناختن
چنین عالم شریف و خطه رفیع لطیف کار این چشم جسمانی نیست بلکه بعد از ارتحال
ازین مرحله محسوس که دار غربت بود نتوان بمنزل معقول که دیار اصلی گشتن و
اقامت مستقیم در آن مقام کشوده شود چشمی دیگر از جانها که بآن چشم مشاهده
آن نحو وجود دست توان نمود و حقیقت فیض و کرم بخشیدن از آن عالم
بدین عالم کشوده و نمونه از آن نحو وجود درین جا نفخه و آن نموزج و نمونه و
وجود نفس ناطقه انسانیست که اگر کسی خود را ببیند در حقیقت آن نحو وجود را
دیده باشد که من عرف نفسه فقد عرف ربه و باید دانست که خاصیت بلکه عاقلان
خاصیتی که در نفس بینند [illegible] که جوهر نفس نه از جنس جواهر این عالم جسمانیست
وان خاصیت فهمیدن مفهومات کلیه و معانی مجرده است همچنین در واجب الوجود

خاصیتی است که بآن خاصیت توان دانست که وجود متعلق او نیست از آنکه وجود موجودات
عالم امکانی وآن خاصیت محتاج بودنست از جهت آنکه از لوازم وجوب وجود است
ولهذا حکمای الهیین ومشایخ علمای محققین در اثبات صانع بعنوان وجوب وجود
کرده اند یعنی اثبات واجب الوجود کرده اند وبعد از آن خاصیت وجوب وجود
پی بخصوصیت نعوت جلال وسایر صفات کمال شناخته اند وطریق اثبات واجب
الوجود حاجت واضطرار وجود ممکن است که محتاج باشد بعلتی ومرجحی موجود
بوجوب انقطاع سلسله حاجت پس عمده در اثبات واجب واضح احوال
ممکن است ودر شناختن خاصیت وجود ممکن که محتاج بودن اوست بمرجح
وامتناع مرجح وجود بنفسه ببطلان اولویت ذاتیه وامتناع ذهاب سلسله
حاجات الی غیر النهایه که تسلسل عبارت ازوست وامتناع حصول وجود بر سبیل
دور وجمیع این مقدمات براهین قطعیه در فصول سابقه دانسته شد وبعد از این
علم قطعی بمقدمات مذکوره حصول علم بوجوب وجود واجب الوجود که مبدأ سلسله

علیت و

[illegible]

علیت ومنقطع مادّه حاجت باشد واجب شود وتخلف نتواند کرد و
ترتیب مقدمات مذکوره وتقریرات برهان بر وجود واجب الوجود و
وتقریر بیان
بقوانین وشرایط معتبره در احتیاج چنانست که گوییم شک نیست در وجود
ممکن الوجودی و وجود ممکن محتاج است بمرجحی وعلتی که موجب باشد در وقت
او وآن علت نیز اگر ممکن الوجود باشد محتاج خواهد بود بعلتی دیگر وعلت این
علت اگر ممکن اول باشد دور صریح لازم آید واگر ممکن ثانی باشد نقل کلام
در علت آن کنیم ودر هر مرتبه اگر علت رجوع کند دور صریح یا مضمر لازم آید واگر
در هیچ مرتبه رجوع نکند بلکه علیت از هر مرتبه منتقل بمرتبه دیگر شود الی غیر النهایه
تسلسل لازم آید وامتناع دور وتسلسل ببرهان قطعی ثابت شده پس واجب باشد
انقطاع سلسله علیت وانتهای حاجت بموجدی علت واجب الوجودی که وجود او بنفس
خود باشد ومحتاج بعلتی ومرجحی نباشد وهو المطلوب وچون وجود وجوب واجب

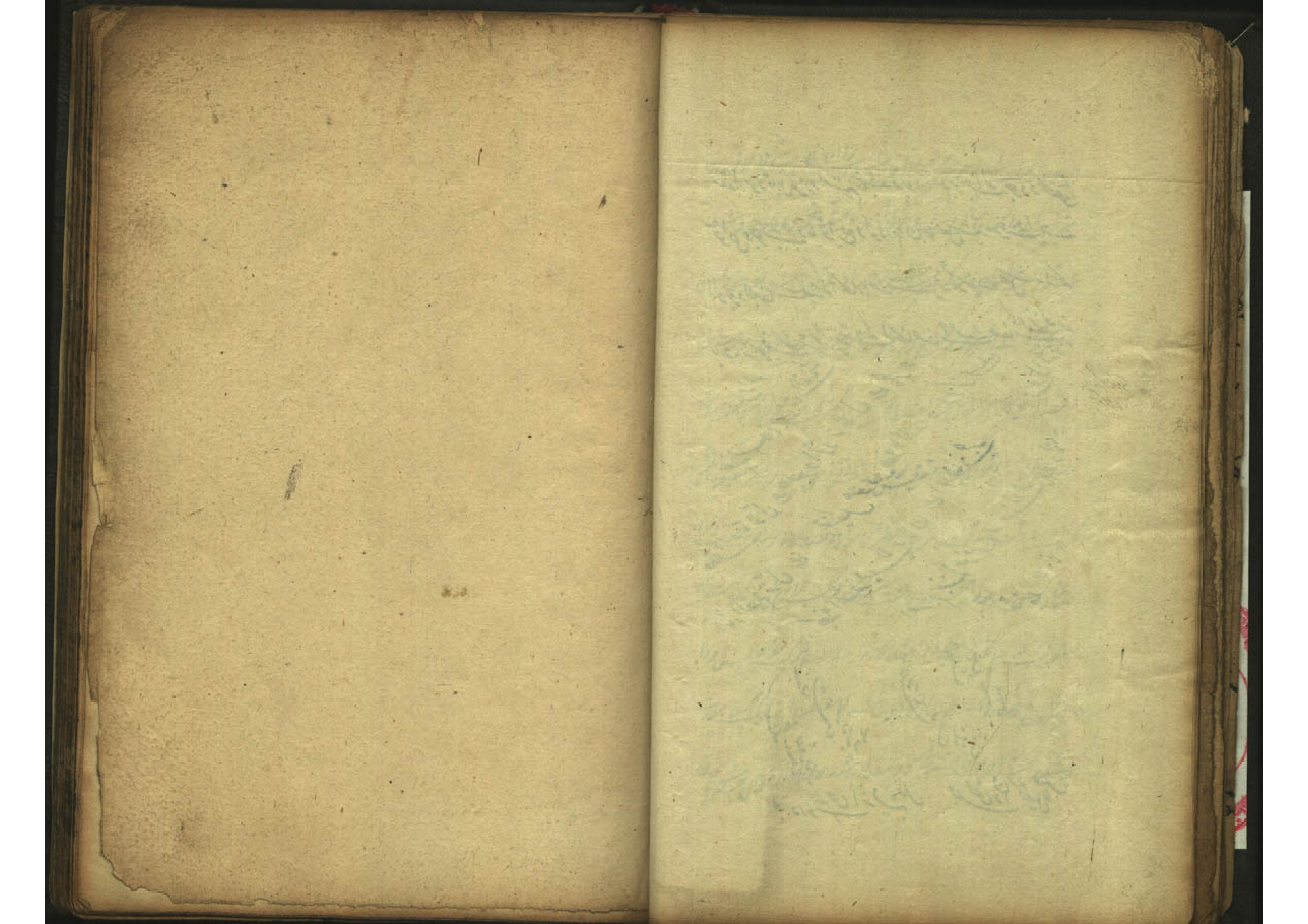
الوجود ثابت شد وجوب وجود را خاصیتهاست و آن خاصیتها لا محاله در او
متحقق باشد و آنها پیدا کرده شد و چون آن خاصیتها همه در او موجود باشد
باید که واجب الوجودی که ثابت شد وجود او محتاج نباشد بغیر خود پس
باید مجرد باشد از ماده و موضوع و زمان و مکان و حیز و محل و بالجمله از هر چه مستلزم
افتقار و احتیاج بغیر بود باید که بسیط الحقیقه باشد که ترکیب بهیچ وجه از وجوه در او نبا
باید وجودش در خارج عین حقیقتش بود و ماهیتش در ذهن عین وجودش بلکه الواجب
که در شرح شد پس باید که او را شریک و نظیری نبود نه در وجود و نه در حقیقت و او را
ضدّی و کفوی نبود چه ضد مستلزم مجانست باشد و ترکیب لازم آید و کفو مستلزم
معلولیت باشد چنانکه در شرح شد و افتقار لازم آید و چون ترکیب نبود پس او را
جنس و فصل نباشد و چون او را ماده نباشد که مستلزم احتیاج است پس صورت
نباشد و جسم نبود و چون جسم نباشد ذو مقدار نباشد و مقدار از خواص جسم است و چون

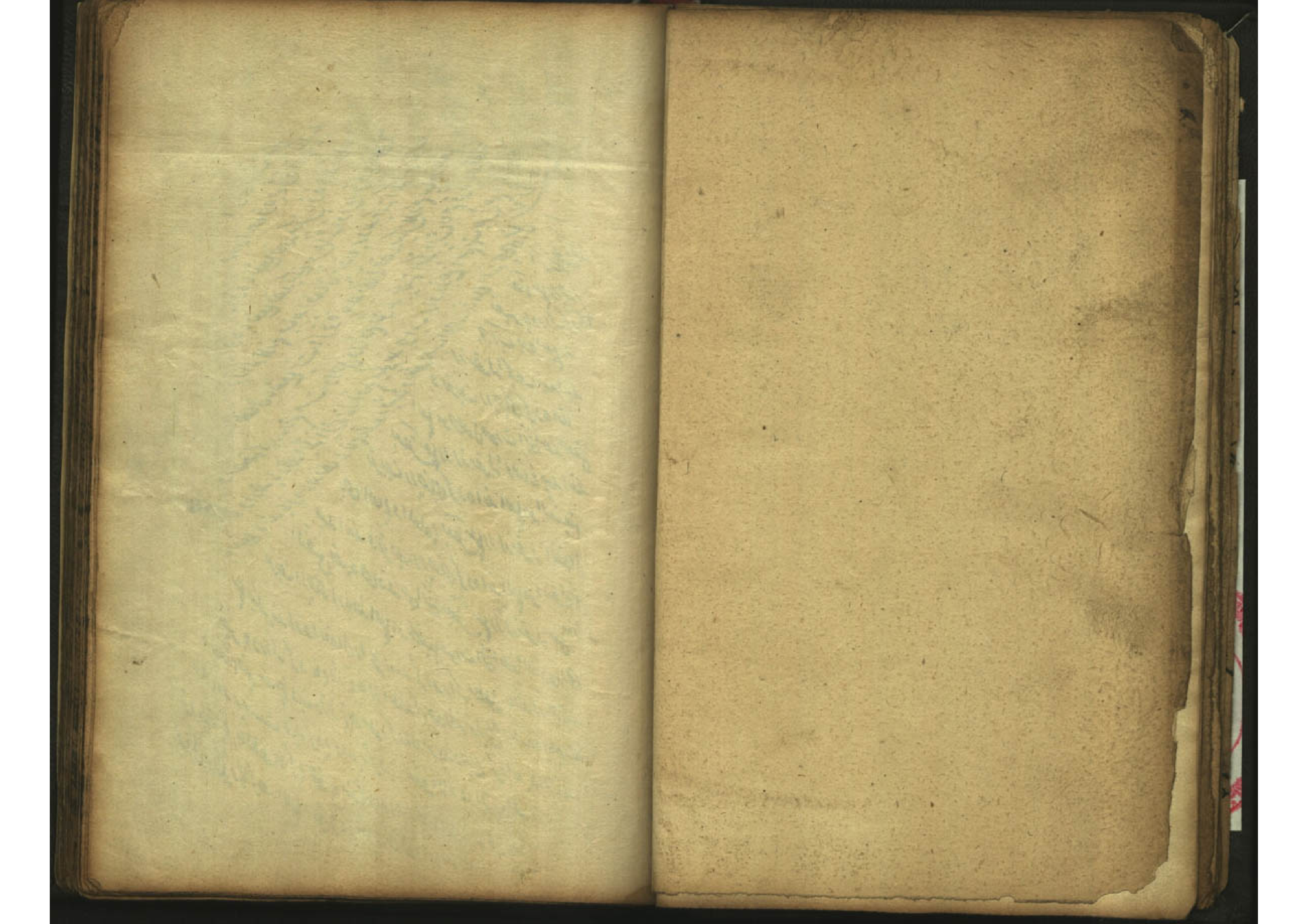
مقدار نبود قابل تجزیه و تقسیم نباشد و چون علم بوجوب الوجود و تحقق
خواص وجوب وجود با توابع و لوازم آن حاصل شد معرفت واجب
الوجود بصفات سلبیه که آنها را صفات جلال نیز گویند حاصل شد و آنچه
باقی ماند معرفت صفات ثبوتیه است که آنها صفات جمال و صفات کمال نیز گویند

سئل ابن الاعرابی عن اثبات الصانع فقال [illegible]
البعرة تدل علی البعیر و آثار الاقدام تدل علی المسیر
فهیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة
لا یدلان علی اللطیف الخبیر
[illegible] سنه ۱۲۰۱

بعقل نازی حکیما تا کی
بفکرت این ره نمی شود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی
اگر رسد خس بقعر دریا

طلب در ذات حق اندیشه باطل
محال محض دان تحصیل حاصل





اگر پرسند که بحث کنی با تشبیه دادن آدمی را گاه چه باشد با تشبیه

دیا با استغراق است دیا با نسبت بکنایا با تکبیر تعبیر بمجهول مشبه

آدمی را افتاب است یعنی یک فرد لا علی التعیین را افتاب است دراگر

وحالی اینکه از [illegible] را افتاب است وهکایا استغراق بود

مجهول مشبه کل فرد از آدمی را افتاب است دراگر وحالی اینکه یک فرد از آدمی

یعنی آن لازم می آید که [illegible] را افتاب شد وحالی اینکه [illegible]

وهکایا با نسبت [illegible] مجهول مشبه [illegible] آدمی را افتاب است دراگر

یعنی منسوب بسوی آدمی را افتاب است دراگر وحالی اینکه [illegible] منسوب

با منسوب الیه تغایر [illegible] شرط است [illegible] بغداد [illegible]

وبغداد او را [illegible] جواب [illegible] نسبت [illegible] منسوب

با منسوب الیه تغایر [illegible] شرط [illegible] ومتغایر بالاعتبار [illegible]

اگر بحث کند تعبیر باد ادراک کرده اند جواب بعضی علما را از مقوله کیف میدانند و تعریف را چنین کرده اند العلم هو حصول صورة الشیء عند العقل بعضی علما را از مقوله اضافه میدانند تعریف را چنین کرده اند العلم هو [illegible] بین العالم والمعلوم بعضی علما را از مقوله انفعال میدانند و تعریف را چنین کرده اند العلم هو انتقاش النفس بصورة الحاصلة عن الشیء بعضی علما را از مقوله فعل میدانند تعریف را چنین کرده اند العلم هو تحصیل صورة الشیء عند العقل [illegible]

تعبیر باد ادراک کرد تمام شد [illegible]

کویند

میکنند یکدفعه آدمی میگویند نفس ناطقه را میخواهند یکدفعه آدمی
میگویند و بعقل محسوس را میخواهند یکدفعه آدمی میگویند نفس ناطقه یا بعقل
محسوس را میخواهند مگر او منسوب کل قصد میکنند که بعقل محسوس منسوب است
منسوب الیه جزو جز را قصد میکنند که عبارت از نفس ناطقه بود مثل
آدمی میگویند از و بعقل محسوس میخواهند مثل قول خدای تعالی که فرموده
خلق الانسان من صلصال کالفخار آدمی میگویند از و نفس ناطقه را
میخواهند مثل قول خدای تعالی و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
و هر دو را میخواهند مثل در دو دنیا هم اما اسعی الی قلبی نمت
نفس ناطقه را تشبیه کرد و این هیچ چیز نظر مشبه و مشبه به مشبه به
و وجه شبه آنکه تشبیه مشبه منقلب شد نفس ناطقه مشبه برابر آینه و وجه شبه
انعکاس است آنکه تشبیه چنانکه در اینجا تشبیه کرد انه نفس ناطقه را

بایه باید

بایه باید مشبه به اقوی بود باشد از مشبه مثل زید کالاسد زید در شجاعت
مثل اسد است مشبه به که اسد باشد اقوی است از مشبه که زید بود باشد
در این مقام مشبه به که آینه است اضعف است از مشبه که نفس ناطقه
بوده باشد بعد از آنکه در آینه همان صور محسوسات حاصل میشود در قوای
مدارک انسان صور محسوسات و معقولات هردو حاصل میشود جواب
اولا مسلم نداریم مشبه به باید اقوی باشد از مشبه چرا اینکه انتقاض
در کلام الله میشود مثل در آیه شریفه و لقد خلق الانسان من صلصال
کالفخار یعنی خلق کرد جناب اقدس الهی انسان مثل خلق کوزه
کوزه گر کوزه را خلق کرده خدای تعالی که نسبت خلق کرده کوزه گر
در اینجا مشبه به که کوزه گر است اضعف است که نسبت خالق عالم باشد
و ایضا در آیه شریفه و لله الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة

فیها مصباح المصباح در اینمقام تشبیه کرده است جناب اقدس نور خود را
بروشنائی چراغ چرا که نیست چه نسبت ذره را با عینی خورشید در اینمقام مشبه به
که چراغ باشد اضعف است و تنها هرگاه مثلی بیاوریم که مشبه به اقرب الفهم باشد از مشبه
نظر کرده میشد الست باعتبار اینکه باعتبار اینکه صور در آینه محسوس است
اظهر است از معقول پس آینه اقوا است و جواب دیگر تشبیه نیست بلکه
تنظیر است در نظیر اذا ثبت شرط است لا مضر است تمت الکرکه شهد کنند
که تشبیه چیزی بچیزی فرع اذا ثبت مشبه است و اما چه تشبیه آینه که در
اینجا مشبه به است اضعف است از مشبه که ذهن است باعتبار اینکه صور
انتقاش صورتها چه در آینه منتقش نمیشود مگر صور جزئیات و کلیات
چنانکه مصنف بیان کرده است جواب که انتقاش صورتها در آینه محسوس
بخلاف انتقاش صورتها ذهن و شک نیست که محسوس اظهر است از معقول پس انتقاش

صورتها در آینه

صورتها در آینه اظهر است از انتقاش صورتها در ذهن پس اینکه اقوا باشد
از ذهن اظهر انتقاش صورتها بدانکه آدمی سه معنی اطلاق میشود
یکی اینکه آدمی میگویند یعنی ذات مخصوص را می خواهند دوم
آدمی میگویند نفس ناطقه را می خواهند سیم آدمی گویند مجموع
ش را می خواهند قوله مراد از این انتقاش باعتبارها
و با تشبیهها اگر باعتبارها بوده باشد لازم می آید که تصور کردن بابا
چیزها که ذهن بزرگ فقط همچنین که ورا در ذهن بگیرد لازم می آید که ذهن از این
بزرگ و با تصور کردن با چیزها که ذهن بسوزد مثل تصور کردن
آتش با تشبیهات این هم جایز نیست بعلت اینکه تشبیه
در انتقاش است مثل صورت یوسف عم را در حالتیکه نقش میکند
حضرت یوسف ع زلیخا است پس باعتبارها مشتبها قطع نظر از امور خارجیه

قوله مراد از این انتقاش

گر آن حرارت آتش وعظمت کی بو باشد تمت اگر مثله
انعکاس علی صوناتسندن باشد پس اکمالر که جمل
دموغ نار در فنا سدر کرا آدمی در اکبر بیغ مشتقش کهو باید آدمی
بسوزد جواب اگر ازو وجود خارج آتش لازم است اما بر محلی
در ذهن درمی آید آن لازم میکند که و ذهنی حقیقة الذات
منتقش میگردد تمت سؤال انکه هر موجودی یا واجب الوجود
ویا ممکن الوجود واجب الوجود گفتگو ازو نمیکنیم وانکه
ممکن الوجود بر دو قسم یا موجود فی الموضوع است
یا موجود لا فی الموضوع انکه موجود فی الموضوع است عرض گو
یند وانکه لا فی الموضوع است جوهر و جوهر بر پنج قسم
یا قابل ابعاد ثلثه است یا نه انکه نیست عقل وانکه جسم

وجسم

وجسم هم خالی ازین نیست یا نامی است ویا غیر نامی غیر نامی
انامی یعنی ارکان ونامی هم یا حساس است یا غیر حساس غیر حساس
نباتات حساس هم یا ناطق است ویا غیر ناطق ناطق
انسان وغیر ناطق است حیوانات تمت سؤال اگر بحث کند
که حواس باطنه چرا منحصر بر پنج است بیش و کم چرا نیست جواب
گوییم حواس پنجگانه باطنه خالی ازین نیست یا مدرک است
یا حافظ ویا نه مدرک است ونه حافظ وانکه مدرک است انهم
خالی ازین نیست یا ادراک صور میکند یا ادراک صور معانی انکه
ادراک صور میکند انرا حس مشترک میگویند وان که ادراک [illegible] میکند
لکن زادامی هم میگویند انکه حافظ است انهم خالی ازین نیست
یا حفظ صور میکند ویا حفظ معانی انکه حفظ صور میکند انرا خیال میگویند

نمیکند انهم

اگر حفظ میکند [نگاه] آنرا حافظه اش میگویند و اگر حفظ
صد میکند در حفظ مشغول آنرا فی الفکر میگویند ممد

البصر هی قوة مودعة فی ملتقى العصبتين المجوفتين اللتين يتلاقيان
ثم يفترقان و ينتهيان الى العينين يدرك بها الاضواء و الاشكال
والالوان يعني باصره قوة ایست که این صفه دارد این دو رگ با هم
پس جدا میشوند این دو رگ با هم و مشهور میشوند بسوی عینها و آن را
ادراک میکند بینی قوة باصره روشنیها را و شکلها را و رنگها را

السامعة هی قوة مودعة فی عصب المفروش فی مقعر الصماخ يدرك بها
الاصوات بطريق وصول الهواء المتكيفة بكيفية الصوت الى الصماخ يعني
سامعه قوة ایست که این صفه دارد و گذاشته شده است در رگ که این صفه
دارد فرش کرده شده است در پس پرده گوش از آنکه در رگ گفته میشود

بهمان

بهمان قوة سامعه صوتها بطریق رسیدن هوا مستکیفه بکیفیة الصوت
بسوی گوش ۲ الشامة هی قوة مودعة فی الزائدتين الناتئتين من مقدم الدماغ
شبيهتين بحلمتي الثدي يدرك بها الروائح يعني شامه قوة ایست
که این صفه دارد و گذاشته شده است در دو لحم که زائد اند ناتی اند که این صفه
دارند این دو لحم برآمده شده اند در پیش دماغ شبیه اند دارنده کاه
این دو لحم به سر پستانها و ادراک میکنند بها قوة بوها را ۲ الذائقة
هی قوة مودعة منبثة فی عصب المفروش على جرم اللسان يدرك بها الطعوم
یعنی ذائقه قوة ایست که این صفه دارد پهن کرده شده است در رگها
که این صفه دارد و فرش کرده شده است در زبر زبان ادراک میکنند بها
قوة طعمها را ۲ اللامسة هی قوة مودعة فی جميع البدن يدرك بها الرطوبة
واليبوسة والحرارة والبرودة يعني لامسه قوة ایست که این صفه دارد

اگر کسی بحث کند که در بعض ذهنست ذو اضافه ظرفیه میکند

پس لازم میآید که ذهن محل از برای همه اشیا بوده باشد
و مدرک کل اشیا باشد یا اینکه ذهن احتمال مدرک کلیات است
و جزئیات مجرده لا کلیات که عبارت از مفهوم انسان باشد
یا مفهوم حیوان یا واجب الوجود و جزئیات مجرده لا جزئیات که عبارت
از ادراک محبت زید و خصومت بکر نسبت بخود و لا ادراک جزئیات
مادیه نمیکند مثل اجزا و دانش در ... باشد زیرا
که اگر ذهن مدرک جزئیات مادیه باشد جزئیات
و حلول میکنند در ذهن و ذهن محل آنها میشود و چون که جزئیات
مادیه باشد منقسم میشود همچنان انقسام محل مستلزم
باوجود ذهن قبول قسمت نمیکند جب لازم ذهن انقسام

انقسام محل را

انقسام محل را در حلول سریانی است نه در حلول جواری
طریانی حلول جزئیات مادیه در ذهن حلول طریانی است
حلول سریانی مثل حلول حال است در جمیع اجزاء محل مثل سیاهی
در جسم اسود و حلول طریانی حلول حال است در بعض اجزاء
محل مثل نقطه در جسم مربع یا جواب گوییم اگرچه در
مقام نیست و نه ظرف نیست یعنی آدمی را قوه است که
منتقش میگردد در نزد آن قوه صور اشیا حال انتقاش
اشیاء در نزد عقل اعم از آنکه در نزد خود عقل منتقش
شود مثل اشیاء کلیه و جزئیات مجرده یا در نزد
خادم عقل منتقش شود مثل جزئیات مادیه که طرف
آنها حس مشترک است حس مشترک خادم عقل است تمت

بدانکه آدمی اطلاق بر سه چیز میشود یکدفعه آدمی میگویند
اطلاق بر نفس ناطقه میشود یکدفعه آدمی میگویند نفس ناطقه اطلاق
بر هیکل محسوس میشود یکدفعه آدمی میگویند نفس ناطقه با هیکل محسوس
هر دو را میخواهند در وقتیکه نفس ناطقه اطلاق شود معنی چنین
میشود آدمی را یعنی نفس ناطقه را نفس ناطقه ثبت در راکه
اشتمال شیء بنفس لازم میآید و حال آنکه استعمال نفس درست نیست
در وقتیکه هیکل محسوس قید بکنند معنی همچو میشود آدمی را یعنی هیکل
محسوس را قوای ثبت در راکه و حال آنکه لازم می آید که از
برای جوارح هم قوای باشد جواب کلیه [illegible] قصد میکنیم که
عبارت از نفس ناطقه و هیکل محسوس باشد یعنی هیکل محسوس
با نفس ناطقه [illegible] قوای ثبت در راکه معلوم آنکه مرکب از داخل خارج

خارج

[illegible]

خارج است داخل که عبارت از هیکل محسوس باشد
خارج است که عبارت از نفس ناطقه باشد خارج است
اگر کسی بحث کند که معنای علم را چرا به تصویر تغییر و ادراک
کرده است جواب گوئیم بعضی ایشان را از مقوله کیف میدانند
و تعریف چنین میکنند العلم هو حصول صورة الشیء عند
العقل بعض ایشان علم را از مقوله انفعال میدانند و تعریف را چنین
کرده انه العلم هو نسبة بین العالم والمعلوم بعض علم را از
مقوله انفعال میدانند و تعریف را چنین کرده انه العلم هو
انتقاش نفس بصورت الی [illegible] بعض ایشان را از مقوله فعل
میدانند و تعریف را چنین کرده انه العلم هو تحصیل صورة
الشیء بعینه العقل و درانی علم میگویند از انفعال را میخواهند
که ادراک مطلق باشد

معنی که عبارت از علم [illegible] ایشان یقینی است پس از این [illegible] رفته انه تغییر و ادراک کرده انه آنکه قسم شیخ [illegible] از [illegible] است

[illegible]

حد در لغت بمعنی باز کردنست و بار و انتشش و در اصطلاح

آن قضیه را گویند که جزئیات آن قضیه متغایر باشد در ذهن
متحد باشند در خارج خواه بایجاب گویند دائماً خواه بسلب
لیس ابداً دائماً علم کرا از مقولاتست خلاف است میان حکما
با علمی که آیا علم از مقوله کیف است و یا از مقوله اضافه است
و یا از مقوله انفعال است و یا از مقوله فعل است آنانکه
از مقوله کیف میدانند تعریف چنین کرده اند العلم حصول
صورة الشئ عند العقل آن اشخاصی که از مقوله انفعال
میدانند میگویند العلم هو انتقاش النفس بصورة
حاصلة من الشئ آن اشخاصی که از مقوله اضافه میدانند
میگویند که علم عبارت است از نسبتی میان عالم با معلوم میباشد
آن اشخاصی که علم را از مقوله فعل میدانند تعریف چنین کرده اند العلم هو تحصیل
صورة الشئ عند العقل تمت

قضیه شرطیه اتصالیه آن قضیه را گویند که در وی مقدم وجود ثابت باشد ولیکن
خواه موجبه باشد مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود پس طلوع
شمس متصل بطلوع نهار است و خواه سالبه باشد مثل لیس ان کانت الشمس
طالعة فاللیل موجود تمت اگرچه ظاهر در قضیه اتصالیه ادوات شرط است
لا بتقدیر حرف شرط است مثل این سعد که اگر بود باشد تقدیر چنین است این
عدد زوج است پس فرد نیست و اگر فرد بود باشد پس زوج نیست تمت
اگر که بگوید که متصله را متصله چرا میگویند جواب چونکه میان مقدم با تالی
اتصال است که عبارت از طلوع شمس و وجود نهار بود باشد زیرا که وجود نهار
متصل است به طلوع شمس تمت اما اختلاف کرده اند حکما که متعلق
تصدیق کدام است آنکه حکما از قدما هستند متعلق تصدیق را آن
نسبت ایجابی سلبی میدانند و آن چه متأخرین از حکما هستند متعلق
تصدیق را وقوع لا وقوع میدانند تمت بدانکه قضیه

انفصاليه برسته قسمت بلکه اگر حکم بتنافی نسبتی کرده

باشد صدقا وکذبا یا منع نه اجتماع شاید ونه ارتفاع

انفصاليه حقيقيه در اند مثل هذا العدد اما ان يكون زوجا

واما ان يكون فردا اجتماع شايد بلكه اگر زوجیته معلوم زوج

باشد هم فرداي نمیشود وارتفاع شايد بلكه اگر زوجیت نمیشود

نه زوج ونه فرد اين نمیشود **دوم اگر** حکم بتنافی نسبتی

کرده باشد صدقا فقط محکوم علیه باشد نه ارتفاع شاید دلا اجتماع

شاید لکن قضيه را مانعة الجمع خواند مثل هذا الشيء لا ان يكون شجرا

واما ان يكون حجرا اجتماع شايد بلكه اگر یکی میشود هم شجر باشد هم

حجر این نمیشود لا ارتفاع شاید بلکه اگر این میشود نه شجر باشد نه

حجر بلکه کتاب باشد مثلا **سیم** حکم بتنافی نسبتی کرده باشد کذبا فقط

با منع اجتماع شاید این قضیه را مانعة الخلو خوانند مثل زيد في البحر لا لا

يغرق يعني در دريا باشد وغرق نشود ارتفاع شايد بلکه اگر زید در دریا بود

ودر غرق نشدن نشدن میشود زید در دریا نباشد غرق نشود این نمیشود لا اجتماع

[illegible]

بدانکه خلاف شده است ما بين حکما وبا امام فخر رازی که ایا تصدیق بسیط است یا مرکب

آنچه امام فخر رازی تصدیق را مرکب میداند از تصور محکوم علیه ومحکوم به ونسبت حکمیه لا بعض

تا بعض حکما تصدیق را بسیط میدانند وتصور محکوم علیه ومحکوم به ونسبت حکمیه را شرط از برای

حصول تصدیق میدانند پس تصورات ثلث در نزد امام فخر رازی شرط جزو ودر داخل

در نزد حکما شرط است خارج از حکم است بر تو فرق میان این هر دو متقدمین ومتاخرین متقدمین

اجزای قضیه را سه جزو میدانند محکوم علیه ومحکوم به ونسبت حکمیه ومتاخرین اجزای قضیه را چهار

جزو میدانند محکوم علیه ومحکوم به ونسبت حکمیه ووقوع لا وقوع تمت **اگر کسی سوال کند که**

تصور بعض حرارت وبرودت وسیاهی وسفیدی بدیهی میباشد وتصور روح وحق وملک نظری میباشد

مراد از این تصور با تصور بر چه مانند با چه تصور بکنیم که مراد تصور با تصور بر چه مانند

باع بلکه از این تصورات محتاج بنظر وفکر میباشد مثلا تصور حرارت حقیقت بلکه چیزی

که ما الحرارة كيفية من شأنها تفريق المختلفات وجمع المتشاكلات وبرودت عکس

این **جواب** میگوییم که ما گفته ایم که تصور حرارت وبرودت بنظر وفکر نمیباشد یعنی با حس

معلوم میشود بخلاف تصور روح وملک وحق اینها محتاج بنظر وفکر میباشد تمت

سوال کنند تصور حیوان با ناطق تصورات بدیهی است تصور انسان تصور نظری است از تصور حیوان ناطق

مركب از تصورات است که نظری است تمت **مذهب** در تعریف شی نظری است در چیز نمود ودر اصطلاح

که دانستن اشیای متعدده بحیثیتی که بنا میکند اسم واحد تمت **مفید آنکه** تصور نظری جان از تصور ضروری

حاصل کنند باشند بطریق نظر و فکر از ترتیب تصورات مثل حیوان ناطق که تصور ضروری باشد
زیرا که در خارج می دانند که حیوان چه معنی دارد و ناطق هم تصور ضروری است این را در خارج
می دانند چه معنی دارد و آنچه مجهولات یعنی که نمیدانند چه معنی دارد آن انسان است که تصور
نظری است و چنانکه آن دو تصور ضروری را که حیوان ناطق است باهم جمع کنند و گویند حیوان ناطق
و آن انسان که مجهول بود معلوم میشود زیرا که حیوان ناطق غیر انسان را شامل نیست پس از تصورات
ضروری که حیوان ناطق است تصوری نظری حاصل شد که انسان است و همچنین خواندند
تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت بواسطه آنکه چون تصدیقات مرتبه میگردد و سبب
از برای غلبه شدن بر خصم و حجت هم در لغت بمعنی غلبه است پس از قبیل تسمیه سبب است که عبارت
از معلومات تصدیقیه و حجت باشد باسم مسبب که عبارت از غلبه شدن بر خصم باشد و دلیل گویند
بواسطه آنکه طالب را راه نماینده است و دلیل هم در لغت بمعنی راه نماینده است از این جهت دلیل گویند هم
اگر کسی بحث کند که مراد باین تخصیص یا تخصیص لفظ است بر معنی و یا تخصیص معنی است بر لفظ اگر تخصیص
لفظ بر معنی باشد لازم می آید که الفاظ مشترکه بیرون برود مثل لفظ عین که وضع شده است از برای
چندین معنی اگر تخصیص لفظ بر معنی لغت باشد لازم می آید که لفظ عین وضع از برای یک معنی باشد و اگر
تخصیص معنی بر لفظ است لازم می آید که الفاظ مترادفه بیرون برود مثل لفظ انسان و بشر
که وضع شده اند از برای حیوان ناطق جواب میگوئیم مراد از این تخصیص تعیینی است
است اعم از آنکه تعیینی لفظ بر معنی باشد یا بالعکس فافهم فانه لطیف
هرگاه که بحث بکو بر دو نوع است زیرا که جواب هرگاه زیرا مسلفت است مثل دلالت

وضعیه عقلیه هم میشود و مصنف میخواهد که لفظی گفته که نص بر دلالت عقلیه بوده باشد
فقط اگر که بگوید نیست جدار لفظ برابر جدار چرا نگفت جواب هرگاه برابر جدار
مسلفت لکن لا لفظ و بلا میشد دلالت عقلیه از آن میشد از این جهت دلالت جدار
گفت دلالت بر دو قسم است لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر دال لفظ باشد دلالت لفظی است
و اگر غیر لفظ باشد غیر لفظی است و هر یک از این دلالت لفظی و غیر لفظی بر سه قسم است وضعی
و عقلی و طبعی وضعی آنست که بجهت وضع واضع باشد و عقلی آنست که بجهت اقتضای عقل باشد
یعنی عقل مستقل باشد در او و طبعی آنست که بجهت مقتضای طبع باشد و حصر دلالت لفظی
و غیر لفظی عقلیست و حصر عقلی آنست که دایر باشد بین النفی و الاثبات بر اینکه
دال یا لفظ است یا غیر لفظ و غیر این دو نا منصور است و هر یک از این دلالت لفظی و غیر
لفظی بر وضعی و عقلی و طبعی استقرائیست و حصر استقرائی آنست که عقل تجویز کند
که قسم دیگر تواند بود لا تتبع کرده اند و غیر این نیافته اند و وجه انحصار مطابقه بر التزام
بلکه فرض لفظ شمس را واضع وضع کرده است میکند از برای جرم لفظ دلالت میکند را این میکند
مطابقه است و دلالت میکند بر جانب الالتزام میکند که عبارت ضوء است از التزام و فرض دیگر واضع وضع
کرده است لفظ شمس را از برای ضوء دلالت میکند بر این میکند مطابقه است بر همان صدق میکند
که باید التزام باشد نظر بوضع اول پس معلوم شد جهت کرده است باین معنی گفته است
دلالت شمس بر جرم از آن جهت که جرم بتمام معنی موضوع له است نظر بوضع اول
و وجه انحصار تضمن بر مطابقه مثل اینکه بلکه فرض لفظ انسان را واضع وضع کرده است
از برای ناطق تنها یا حیوان تنها دلالت که بر آن میکند مطابقه است واضع دیگر
لفظ انسان را وضع کرده است از برای حیوان ناطق دلالت که بر آن میکند

انتفاء یافته است در ضمن کل که دلالة بر جزء میکند تضمن است بر همان صدق میکند
که باید مطابقه باشد نظر بوضع اول پس معلوم شد اعتبار قید حیثیة که تا
منتقض نشود حد تضمن بر مطابقه زیرا بایں معنی که دلالة لفظ انسان بر حیوان
تنها از آن جهت که جزء معنی موضوع له است و از آن جهت که تمام معنی موضوع
له بقید ثانی تمت **وجه انتقاض تضمن بالتزام بکند که لفظ**
انسان را واضعی وضع کرده است از برای حیوان ناطق دلالتش برآن میکند مطابقه
و دلالتش بر خارج لازم میکند التزام بار دیگر واضع دیگر لفظ انسان را وضع
کرده است از برای حیوان ناطق قابل علم و صنعت کتابت دلالتش برآن
میکند مطابقه است و در ضمن کل دلالتش بر جزء میکند این تضمن است یک جزء که قابل علم و صنعت
کتابت است بر همان صدق میکند که باید تضمن التزام نظر بوضع اول باعتبار آنکه قابل
علم و صنعت کتابت خارج لازم معنی موضوع له بود نظر بوضع اول تمت [illegible]
که متصل کرد در تعریف قید حیثیة چرا کرده است جواب بلفظ اینکه تا منتقض نشود تعریف مطابقه
به تضمن مثلا لفظ انسان را واضعی وضع کرده است از برای حیوان با ناطق دلالتش برآن لا میکند
مطابقه است و در ضمن این کل دلالتش بر جزء میکند تضمن است واضع دیگر لفظ انسان را وضع
کرده است از برای حیوان تنها یا ناطق تنها دلالتش برایں میکند ایں هم مطابقه است و بر همین مطابقه
صدق میکند که این تضمن است نظر بوضع اول پس همین قید حیثیة کرده است ببین معنی گفته است
که دلالة لفظ انسان لا نظر بقید تام بر ناطق تنها و یا بر حیوان تنها از آن حیثیه که تمام معنی
موضوع له است پس بیرون رفت تضمن و مطابقه داخل شد تمت اللهم اوفق جمیع البلایا عن صاحبه

که هرگاه که موضوع له در ذهن حاصل شود لکن خارج نیز حاصل شود حتی

یعنی هر وقت از ذات موضوع له در لفظ باشد لکن خارج لازمش باشد اینی
هم خاطر از این نسبت یا هیچ دلالت نمیکند یا دلالت بر بعضی میکند در بعضی
نمیکند یا دلالت بر همه میکند اگر دلالت بر هیچ یک نمیکند باطل وحی
اینکه با این الفاظ دلالت میکند و اگر دلالت بر بعضی میکند در بعضی نمیکند لازم
می‌آید ترجیح بلا مرجح و اگر دلالت بر تمام میکند انهم در اینست
بلکه اینکه لازم می‌آید در انتهی تعقل امر واحد ادراک امور غیر متناهیه میکند
انهم در است نیست تمت در جائیکه التزام باشد با مطابقه بیرون تضمن مثل لفظ
شمس که بندر از جوم را بخواهند دلالتی که بر این میکند مطابقه و دلالتی که بر خارج دلالت
میکند که عبارت از ضوء باشد التزام اینجاست با التزام بدون تضمن تمت

قوله هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد غرض از بیان نمودن نسبت میان التزام
و تضمن میباشد تو الحاصل اینکه یک ماده اجتماع دارند و دو افتراق مطابقه بلا تضمن
بیرون التزام مثل لفظ شمس برای وضع کلمه از برای جوهر در نظر کنند دلالتی که بر کل کنند
مطابقه و دلالتی که در ضمن کل بر جزء کنند تضمن اینجا مطابقه است با تضمن بلا
التزام تمت در جائیکه التزام باشد با مطابقه بیرون تضمن مثل لفظ شمس که بگویند
لاد جرم را بخواهند دلالتی که بر این میکند مطابقه و دلالتی که بر خارج لازم میکند که عبارت

از ضمن لهذا باشد التزام مطابقت با التزام بدون تضمن تمت

دهم آنکه دو لفظ باشد دارای برای یک موضوع له علیحده باشد انرا متباینان

خوانند متباین هم بمعنی دوری چونکه انسان با فرس با هم دوری دارند

ماخوذ تباین است و تباین دوری

متباینان خوانند موضوع له انسان حیوان ناطق است و موضوع له فرس

حیوان صاهل تمت چنانچه لفظ انست که یک موضوع له دو

یک حیوان ناطق باشد انجه لفظ را حرف کنند تمت لفظ لا

دارید موضوع له استعمال کنند مثل آیه شریفه که فرموده اند یجعلون اصابعهم

فی اذانهم من الصواعق حذر الموت الخ تمت یعنی اگر آن لفظ دو زیاده

از یک موضوع له باشد آنرا مشترک خوانند مثلا لفظ عین لفظ مشترک وضع

شده است از برای چندین معنی وضع از برای چشم شده است وضع از برای آفتاب

شده است وضع از برای چشمه شده است و هکذا مثلا هرگاه عین بگویند از چشم را خواهند

قرینه باید باشد باید بگویند که عین باکیه دیده عین از چشم را خواهند باید بگویند عین

جاریه اگر بگویند عین بعد از او آفتاب را خواهند عین مشرقه یا مضیئه تمت

مترادف ماخوذ از ترادف است و ترادف رکوب احد شیئی است بر خلف

الآخر

آن دیگر مثل انکه دو نفر بر یک نفر سوار شوند اینجا هم دو لفظ

سوار شدن بر یک معنی چنانچه انسان و بشر موضوع له انسان حیوان

ناطق است و موضوع له بشر نیز حیوان ناطق است تمت

سؤال هرگاه کسی بحث کند مصنف در تعریف چرا مفرد را

مقدم بر مرکب کرده جواب مفرد جزء است و مرکب کل و جزء

مقدم است بر کل و در تقسیم چرا اصلا است مرکب را مقدم بر مفرد

کرده است جواب باعتبار انکه تعریف مفرد مرکب وجودی بود

و تعریف مفرد عدمی و وجودی از راه شرافت مقدم است بر عدمی از این

جهت در تقسیم مرکب را مقدم بر مفرد کرده است تمت هرگاه که سؤال کنند

که کلیات چند منقسم بر پنج چرا شده بیش و کم نشد جواب

کلیت خالی از این نیست یا تمام حقیقت افراد خود است یا جزء حقیقت

افراد خود یا خارج حقیقت افراد خود اگر تمام حقیقت افراد باشد

آنرا نوع خوانند مثل انسان اگر جزء حقیقت افراد خود باشد لا خالی از این

نیست یا تمام مشترک است ما بین این حقیقت با حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند چون

حیوان و اگر تمام مشترک نیست آنرا فصل خوانند مثل ناطق و اگر خارج از حقیقت

افراد خود داخل است
یا نه با مختص یک حقیقت
است اگر مختص یک حقیقت باشد او را خاصه خوانند چون ضاحک
و اگر مختص یک حقیقت نباشد او را عرض عام خوانند چون ماشی
پس کلیات منحصر شد با پنج و حکم نیست تمت مثلاً
ملاحظه مرکبات الانسان والفرس والبقر ماهم جواب حیوان جنس باشد و حکم
الانسان والبقر والشجر ماهم جواب جسم نامی جنس باشد و حکم مرکبات الا
نسان والفرس والبقر والحجر ماهم جواب جسم مطلق جنس باشد
و حکم مرکبات الانسان والفرس والبقر والحجر والملک ماهم جواب جوهر
جنس باشد تمت اگر جواب از جمیع مشارکات در دو باشد
بعید بیک مرتبه باشد مثل الانسان والفرس ماهما جواب مثلاً حیوان
والانسان والشجر ماهما جسم [illegible] نام جسم نامی قریب حیوان و یک
و مرتبه بعید انسان اگر جواب در مرتبه سیوم بعید بود مرتبه مثلاً الانسان
والفرس ماهما حیوان والانسان والشجر ماهما جسم مطلق جسم مطلق قریب
جسم نامی بیک مرتبه بعید حیوان دو مرتبه بعید انسان و اگر جواب در چهارم باشد
سه مرتبه باشد مثلاً الانسان والفرس ماهما جواب حیوان باشد مثلاً الانسان والشجر ماهما
جسم نامی الانسان والحجر ماهما جسم مطلق الانسان والعقل ماهما جوهر و این قریب جسم مطلق
و یک مرتبه بعید جسم نامی دو مرتبه بعید حیوان و سه مرتبه بعید انسان تمت

بین نوع حقیقی با نوع اضافی عموم و خصوص مطلق است با این معنی یکمایه اجتماع
دارند و یکمایه افتراق دارند اجتماع آنست هر جا که نوع حقیقی است نوع
اضافی هم هست مثل انسان اما مایه افتراق این است هر جا که نوع حقیقی
هم نبود باشد مثل حیوان و بین ما میان نوع حقیقی با نوع اضافی عموم و خصوص
من وجه میدانند یکمایه اجتماع دارند و دو مایه افتراق مایه اجتماع انسان است
نوع حقیقی باشد و نوع اضافی هم باشد مثل انسان و مایه افتراق نوع اضافی باشد
و نوع حقیقی نبود باشد مثل حیوان و مایه افتراق نوع حقیقی باشد
نوع اضافی نباشد مثل نقطه زیرا که او منقسم نیست اگر کسی بحث کند سوال
جمله [illegible] مثل لیس زید کاتبا همین را حمل [illegible] که [illegible] اینکه [illegible]
[illegible] جواب که مناسبت [illegible] سوال موجبه را در اطراف موجبه [illegible]
[illegible] موجبه موضوع و محمول است [illegible] سالب [illegible] حمل سوالب [illegible]
بر موجبه [illegible] سوالب [illegible] باشد در اطراف با هم مناسبت
دارند از این جهت حمل سوالب [illegible] بر موجبه تمت کل انسان کاتب بالامکان
العام بباید دانست که امکان عام [illegible] که مندرج است در تحت او واجب
و ممتنع و امکان سلب ضرورت است از جانب مخالف حکم با این معنی که اگر
حکم حکم بوجود است سلب از جانب مخالف حکم با این معنی که اگر حکم حکم بوجود است
سلب از جانب عدم است و اگر حکم بعدم است سلب ضرورت از جانب

وجودست مثلا قول ما که ممکن الوجود است بامکان عام یعنی درینجا است
که عدمش ضرورت ندارد و وجودش می شود ضرورتا دانسته شد پس امکان
خاص جدا است که امکان خاص سلب ضرورت از جانبین است یعنی
وجود و عدم و مثل قول ما که زید ممکن الوجود بامکان عام
یعنی وجودش ضرورت ندارد و عدمش می شود که ضرورتا دانسته شد پس
ممتنع می شود که ضرورتا نداشته شد پس امکان خاص و تو شد نیست
از ما قرر نا علیک معلوم شد که امکان عام مطلقا شامل امکان خاص
جدا در صورت سلب وانیکه اشتمال او واجب را در صورت ایجاب
فقط است و ممتنع را در صورت فقط ● کلیه رحمه الله تمت
در مناقض است وحدات شرط دان وحدت موضوع محمول مکان وحدت شرط
اضافه جزء کل قوة فعل است در آخر زمان منتی وحدت موضوع و محمول مثل کلا انسان
حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان وحدت مکان مثل کل انسان متحرک
الارض لیس بعض الانسان متحرک به الکل منتی وحدت شرط مثل کل عالم
مطفی لوجود النهار ولیس بعض العالم مطفی لوجود النهار منتی وحدت اضافه مثل
زید اب عمرو زید لیس باب عمرو منتی وحدت جزء ان هذا الرغیف بعضه یشبع ابدا هذا
الرغیف بعضه لایشبع ابدا منتی وحدت کل مثل الزنجی کله اسود و بعض الزنجی لیس باسود
منتی وحدانی

منتی وحدانی قوة مثل زید کاتب بالقوة و زید لیس بکاتب بالقوة منتی وحدت فعل
مثل زید کاتب بالفعل و زید لیس بکاتب بالفعل تمت تمت والسلام علی الکاتب المذنب

طریقهٔ مرکب اجزائه شخص
اینست که مثلا یکمثقال ۵ ده پنجه دسته
مثقال صمغ ۵ مثقال مازو ۵ مثقال زاج
اصلا و نیم مثقال حنا و نیم مثقال پاسمه و یکجا کوفته
زعفران را در غرض پانچه و پنجه اول اب صمغ داخل
۵ ده پانچه دانیفور و زرد و سپاه پنجه که جمیع آب چوب
۵ ده ثلث و بعد مازو همان طریق و بعد حنا و بسمه در زعفران همه را
بعد ده داخل باید دور او را خرد زاج و در ظرف ریزد اعان نتیجه ان شاء الله
مجربست

قبول منا کحه کردیم
نفسی موکل شما را
از برای موکل موکل خود بصداق
معلوم بعقد دائم
قبلت النکاح لموکلی موکلی
علی العقد دائم وبا قبلت التزویج
قبلت النکاح والتزویج نفس مباه مسمی بفلانه
لرجل مسمی بفلان علی العقد دائم

قبلت النکاح موکلی موکلی علی الصداق المعلوم بالعقد الدائم
قبلت التزویج موکلی موکلی علی الصداق المسمی بالعقد الدائم
قبلت النکاح والتزویج موکلی موکلی علی الصداق المعلوم بالعقد الدائم
قبلت النکاح لموکلی علی الصداق

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر کسی بحث کند مصنف بسم را مقدم کرد بر نستعین چرا جواب گوییم

چونکه منظور آن که طلب اعانت منحصر بخدا در عالم است ادا میشد

مگر اینکه به مقدم بشود باعتبار اینکه تقدیم ما هو حقه التأخیر افاده حصر

میکند از این جهت به را مقدم کرد بسم الله با حرف جر است اسم

است مضاف لفظاً مجرور بیا این جار و مجرور ظرف لغو است

مستقر متعلق است به مستعیناً مقدر تا مفعول بواسطه اشتغل

مستعیناً اسم است نکره لفظاً منصوب است تا حال باشد از برای

ضمیر در افتتح اسم اضافه شد است بسوی الله اله مضاف الیه

تقدیر چنین میشود افتتح حال کونی مستعیناً بسم الله الرحمن الرحیم

الرحمن الرحیم را بر سه وجه میخوانند برفع میخوانند بنصب میخوانند

بجر میخوانند

بجر میخوانند برفع میخوانند تا خبر باشد از برای مبتدای محذوف

تقدیر هو الرحمن هو الرحیم بنصب میخوانند تا مفعول باشد

از برای فعل محذوف تقدیر اعنی الرحمن اعنی الرحیم

بجر میخوانند تا صفت بعد از صفت باشد از برای الله باشد

الرحمن صفت است از برای الله الرحیم صفت بعد از صفت

صفت اگر کسی بحث کند جر را در بسم الله الرحمن الرحیم

چرا اختیار کرد بر رفع و نصب که جواب گوییم چونکه جر

فارغ از تقدیر بود بخلاف رفع و نصب که محتاج بود تقدیر

اعنی که بسمله از این جهت جر را اختیار کرد الحمد لله

در اصل حمدت حمد الله بوده حذف کرده اند تا نصب مفعول

مطلق را که حمدت بوده باشد حمد الله شد چونکه نصب دلالت

میکرد بر تجدد و حدوث و رفع دلالت بر دوام ثبوت باید
نصب کردی برفع حمد لله شد بر الف لام تعریف بر سر آن داخل
کردن تنوین بر اسقاط الف لام الحمدُ الحمد لله شد باعتبار اینکه
الف لام دلالت میکند بر تعریف کلمه تنوین دلالت میکند
بر تنکیر کلمه تعریف و تنکیر ضد یکدیگرند ازین جهة الحمد لله گفتند الف لام الحمد
در الحمد لله میشود الف لام جنس باشد و میشود الف
لام استغراق باشد در وقت الف لام جنس باشد معنی چنین میشود
حقیقت و ماهیت حمد حاصل میشود از برای ذات پاک واجب الوجود
در صورتیکه الف لام استغراق باشد معنی چنین میشود که کل
فرد از افراد حمد حاصل از برای ذات پاک واجب الوجود که این صفت
داور رحمن است و این صفت دارد در رحیم صد وضع الف لام از برای

الف و اللام

الف و اللام از برای تعیین تعریف مدخول خود شان است
باین معنی که الف لام این نسبت با اشارات بسوی حقیقت است او را الف
لام جنس گویند مثل الرجل خیر من المرأة با اشارات بسوی فرد معهود
است او را عهد خارجی گویند مثل انا ارسلنا الرسول فعصی
فرعون الرسول و با اشارات بسوی کل فرد است مثل
والعصر ان الانسان لفی خسر و با اشارات بسوی فرد لا علی
التعیین مثل ادخل السوق واشتر اللحم او را عهد ذهنی گویند
و با اشارات بسوی فرد حاضر او را عهد ذکری گویند مثل الیوم
اکملت لکم دینکم حمد لغوی میشود حمد اصطلاحی حمد لغوی
الحمد هو الثناء باللسان علی جمیل الاختیاری نعمة کان او
غیرها حمد اصطلاحی تعظیم المنعم من حیث انه منعم سواء

کان با الف لو با جان لو با الارکان شکر لغوی

عبن جز اصطلاحی نسبت شکر اصطلاحی صرف

العبد ما الله تعالی لاجل ما خلق فیه مدح لغوی باوف

نسبت مدح اصطلاحی وصف الجمیل علی الجمیل

اختیارا گان او غیر ما علی جزیل نواله در اصل نواله

جزیل بود جزیل صفت بود نواله موصوف [illegible] یعنی نکرا اضافت بود

موصوف جائز نبود پس صفت را عرف کردیم کلام مبهم

ماند از جهة رفع ابهام کلام رفشد [illegible] از خارج آوردیم

مضاف الیه ضمیر کردانیدیم جزیل نواله شد صلوة را

دو معنی است از روی لغت واز روی اصطلاح از روی

لغت صلوة بمعنی دعا است واز روی اصطلاح صلوة را

السلام بچهار چیز میدهند اول صلوة را السلام بیشتر

طلب رحمت است والسلام صلوة بخداوند میدهند مجرد رحمت

والسلام صلوة بملائکه میدهند توبت استغفار بنباتات جمادات میدهند تسبیح و تحلیل اگر که بحث کند صلوة السلام

السلام بخداوند میدهند مجرد رحمت رغبت

گر ما شت شعر از زور قلب لازم می آید لذ بر ان جداوند

قلب باشد جواب گویم حد الغایات و اثرت

المبالغة بود اخذ کنیم تو فعل را از او ترک کنیم تو به بیه ما را

نبی را مشتق از انبا میکنیم نبوده یا نبو میکنند اگر نبی را مشتق از انباء

بکنیم نبی بمعنی اخبار است چنانچه شان نبی اخبار از جانب حق

بجانب خلق بود است از این جهة مشتق از انبا میکنند

و هر گاه مشتق از نبو بکنیم نبو بمعنی بلند است بمعنی علو و علو

بمعنی بلندی چنانچه نبی را بلند مرتبه است از سائر انبیا از این

جهة مشتق از نبو میکنیم اگر که بحث کند که چه کفت رسول

پر انکشف جواب گویم چنانچه اعم بود از رسول

بجهة اینکه نبی است احکام الله باو برسد اعم از اینکه مأمور
بتبلیغ باشد یا نباشد بخلاف رسول رسول است احکام
الله باو برسد و مأمور بتبلیغ هم باشد از این جهة نبی گفت رسول نگفت
عوامل جمع عامل بمعنی کننده از روی لغة و از روی اصطلاح از روی لغة عامل
کار و کار کننده را گویند و از روی اصطلاح العوامل ما یرفع او ینصب
او یجر او یجزم یعنی از روی اصطلاح چیز است رفع بدهد نصب بدهد
جر بدهد جزم بکند در وقتیکه عوامل رفع بدهد مثل جاءنی زید
غرض بر سر زید است که جاءنی او را رفع داده است فاعل گرفته است
در وقتیکه عوامل نصب بدهد مثل رأیت زیدا رأی فعل تا فاعل زیدا مفعول
غرض بر سر زید است که منصوب شده است تا مفعول رأی باشد
در وقتیکه عوامل جر بدهد مثل مررت بزید مر فعل تا فاعل بزید جار

مجرور متعلق مر است در وقتیکه جزم بکند مثل لم یضرب لم
جازمه یضرب خبر با فاعل غرض بر سر لم است یضرب را جزم کرده است
علی اصل سابق المراد باصل سابق [illegible]
که عامل در او عمل کند بر سبیل اصالة مثل جاءنی زید المراد
بفصل لاحق ان معمولیت که عامل در او عمل کند بر سبیل
تبعیت و فرعیت مثل جاءنی زید و اخوک اللفظیة
ما یدرک و یتلفظ به مثل جاءنی زیدا
المعنویة ما یدرک و لا یتلفظ مثل زید قائم
السماعیة ما سمع من لسان العرب و لا یقاس
علیه غیره مثل ضرب زید القیاسیة ما سمع من لسان
العرب و یقاس علیه غیره مثل ضرب زید قیاس کرده است
بر او علم

دهر اربعة انواع اگر کسی بحث کند انواع گفت نوع چرا نگفت

جواب میگوییم چنانکه انواع تمیز اقل عدد است باید جمع باشد

مجرور اگر کسی بحث کند افعال ناقصه چرا افعال ناقصه

میگویند جواب گوییم این افعال باسم خصمان مشتق

محتاج بخبر است اگر کسی بحث کند بعد از گرفتن خبر چرا

ناقص میگویند جواب گوییم تسمیه شی باعتبار اصل است

واصل کان در الله استعمال میکنند از برای دوام است مثل

کان الله سمیعا بصیرا و در مخلوق استعمال میکنند از برای

انقطاع است مثل کان زید منطلقا وضع صار

از برای انتقال است انتقال هم بر سه قسم است

ذات بذات مثل صار الطین صفت بصفت

صار الابیض

صار الابیض اسود مکان بمکان مثل صار زید الی مکان عمرو وضع

اصبح وامسی واضحی از برای استمرار ثبوت خبر از برای

اسم خود شان مثل اصبح زید کریما اصبح فعل است از افعال

ناقصه زید اسم معرفه بعلم لفظا مرفوع است تا اسمش باشد

کریما اسم است نکره لفظا منصوب است تا خبرش باشد

تقدیر چنین میشود اقتران کرامة زید وقت الصبح شد اضحی

مثل اضحی زید کریما شده امسی مثل امسی زید فقیرا امثال ظل

مثل ظل زید حقیرا وضع ظل بمعنی ظلوله است ظلوله بمعنی

روز را بشب اتصال کند وضع بات بمعنی پیوسته است

پیوسته بمعنی شب بروز او رسان مثل بات زید

کریما یعنی شب بروز آورد در وقتیکه زید کریم بود

وضع ما زال ما برح ما فتی ما انفک از برای استمرار در کلام
ثبوت خبر اند بر اسم خود مثلا چه که در اینها دال اند از برای
نفی استند خودشان هم از برای نفی هستند نفی در نفی موجب
اثبات شد مثل ما زال زید کریما یعنی که نیست نبود که باشد زید
کریم یعنی هست زید کریم وضع مادام از برای ثبوت خبر است
بر اسم خود زمان ما دام که در مادام دارد ما ما مصدریه است
باید پیش از مادام کلام باشد که ما با جمله خود بتأویل مصدر ببرد
لغو نشود مثل اجلس مادام زید جالسا اجلس فعل ضمیر فاعل
ما ما مصدریه دام فعل از افعال ناقصه زید اسمش است جالسا
خبرش است ما با جمله خود بتأویل مصدر برد محلا منصوب است
تا مفعول از برای اجلس بوده باشد تقدیر چنین می شود

اجلس وقت جلوس زید وضع لیس نفی حال است مثل لیس زید بخیلا
و خبر با فعل المضارع اگر کسی بگوید که افعال مقاربه را چرا افعال مقاربه میگویند
جواب گوئیم چونکه افعال مقاربه شباهت دارند با افعال ناقصه
در اسم و خبر گرفتن از این جهت مقاربه میگویند لا تفاوت است
که خبر افعال مقاربه باید فعل مضارع باشد بخلاف افعال ناقصه
که این نظر بت شان عسی مثل عسی زید ان یخرج مثل کاد مثل کاد زید یخرج
مثل کرب مثل کرب زید یخرج بخلاف کاد از برای حصول خبر
حصول اسم در حقیقت خبرش باید بالآن باشد وضع عسی از برای
رجا است رجا یعنی امیدواری خبر او باید با ان باشد بجهت اینکه عسی
بمعنی رجا است رجا در استقبال است ان هم وضع شده است از برای
استقبال لهذا هر دو با هم مناسبند اگر کسی بحث کند

افعال مدح وذم را چرا مدح وذم میگویند **جواب** چونکه
پاره این افعال از برای مدح چند پاره از برای ذم از این جهة
مدح وذم میگویند مثال نعم که فاعلش معرف باالف لام جنس باشد مثل نعم
الرجل زید مثال آنکه فاعلش اضافه بسوی معرف بالف لام جنس شده
مثل نعم صاحبُ البشرِ عمرٌو نعم فعل است از افعال مدح صاحب
اسمی است مضاف لفظاً منصوب محلاً مرفوع است فاعل نعم
باشد صاحب اضافه شده است بسوی البشر البشر مضاف الیه عمرو مخصوص
بمدح مثال بئس که فاعلش معرف بالف لام جنس باشد مثل بئس الرجل بکر مثال آنکه فاعلش
اضافه بسوی معرف بالف لام جنس شده باشد مثل بئس صاحبُ البکرِ عمر مثال
ساء مثل ساء الرجل زید ساء فعل است از افعال ذم الرجل فاعل زید
مخصوص بذم مثال آنکه فاعلش اضافه شده باشد بسوی معرف بلام جنس مثل

شا صاحب

ساء صاحبُ القومِ عمرٌو ساء فعل است از افعال ذم صاحب
اسمی است مضاف لفظاً فاعل است باشد اضافه شده است صاحب
القوم القوم مضاف الیه عمرو مخصوص بذم مثال حبذا که مثل
معرف بالف لام جنس مثل حبذا الرجل زید بدانکه در ترکیب میکنند
حب اول فعل ذا فاعل الرجل یا صفة یا بدل یا عطف بیان زید بر باشد
وجه ثالث حبذا مرکباً فعل فاعل زید مخصوص
بمدح مثال آنکه اضافه شده باشد مثل حبذا صاحب البشر عمرو
که اضمار میکنند فاعل نعم را مثل نعم الرجل زید نعم فعل است از افعال
مدح الرجل فاعلش زید مخصوص بمدح الرجل که فاعلش
بود حذف کردند نعم زید شد ضمیر هو راجع بزید ضمیر در نعم
بلا مرجع مانده راجع شد بمرجع تفسیر کردن بنابر مخصوص

نعم رجلاً هو زید ضمیر در نعم راجع برجلاً ضمیر در هو راجع بزید

لو بما شئ فنعماهی در اصل فنعم الشئ [illegible] ضمیر در نعم راجع بشئ

ضمیر هی راجع بصدقات الشئ که ما عطف بود رفتن حذف کردن

فنعم نعما شده

که کلام مبهم شد تفسیر کردن بلفظ شیئاً چونکه تمیز

از جنس ما بود ما هم جنس شئ را قلب تا که تمیز ما شد خواستیم

میم اول ساکن کنیم در ثانی ادغام کنیم التقاء الساکنین شد بحکم

الساکن اذا حرک حرک بالکسر حرکت بکسر دادیم فنعما شد

مثل افعال قلوب نصب دو مفعول داده باشند مثل حسبت زیداً کریماً

وکذلک ظننت وخلت اگر کسی بحث کند افعال قلوب را

افعال قلوب چرا میگویند جواب پس این افعال از برای شک‌اند

و پاره از برای یقین شک یقین حاصل نمیشود مگر در قلب از این جهت

افعال قلوب میگویند

افعال قلوب میگویند اذا کان بمعنی علمت ضمیر کی راجع

ب [illegible] نا که ظننت زعمت علمت وجدت رایت

[illegible] شد

نعم رجلاً هو زید ضمیر در نعم راجع برجل ضمیر در هو راجع بزید تمیز
لو بما مثل فنعما هی در اصل فنعم الشیء ضمیر در نعم راجع بشی تمیز
ضمیر راجع بصدقات الشی ... کدام

فنعم تمییز ازین شده

الالغاء لغة معروف ازروی لغت و ازروی اصطلاح ازروی لغت الالغاء معلق ساختن
و ازروی اصطلاح الالغاء هو ابطال عمل افعال القلوب علی سبیل جواز لفظاً
ومعنی مراد بالالغاء آنست که افعال قلوب در وسط بمنزله زید علمت منطلق
یا در آخر بمنزله زید منطلق علمت واقع شوند که این افعال قلوب
باعتبار حرف الاستفهام ولام الابتداء وما النافیة یا طرف شرط جواب میکویم بعضها
انجیان ... صدارت میکنند اگر افعال قلوب عمل بکنند الشیء ... همه از صدارت
بیکافتند لهذا افعال قلوب را به عمل نکنند تم التمت

افعال قلوب ...

افعال قلوب میکویند اذا کان بمعنی علمت ضمیر کی راجع
ست به تیغ تا که ظننت زعمت علمت وجدت رایت
در وقتیکه بمعنی خود شان باشند نصب یکند مفعول مبتدا شد
مثل ظننت زیداً ایراد جهته ظننت فعل تا فاعل زیداً مفعول
ای ای تقدیره ادعمته فعل تا فاعل ها مفعول مثال زعمت
مثل زعمت زیداً ای قیده یعنی کفتم ای زیدرا زعمت تا فاعل زیداً
مفعول الاول تقدیره قلت فعل تا فاعل ها مفعول
مثال علمت مثل علمت زیداً ایرادیه بقوله یعنی دیدم ای زیدرا
مثال وجدت مثل وجدت الصحیح ای ساد فهمها یعنی یافتم
تم کم شد لا مثال رایت مثل رایت زیداً ای البصرة و بمنعها
التعلیق تعلیق را دو معنی است لغوی ولغت ودر اصطلاح

ازروی لغة تعلیق بمعنی معلق ساختن چیزی بچیزی

واز روی اصطلاح تعلیق ابطال عمل افعال قلوب بجهت

لفظا دون معنی بسبب حرف الاستفهام مثل علمت ازید

ما نافیه مثل علمت ما زید قائم لام ابتدا مثل علمت لزید قائم اگر که

بحث کند اسما اخبار چرا اسما اخبار میگویند جواب

چونکه این اسما بمعنی فعل خبر میدهد ازین جهة اسما اخبار

میگویند مثال هیهات مثل هیهات زید ای بعد زید یعنی دور

شود ... هیهات زید هیهات اسم است از اسما اخبار

بمعنی بعد عمل بعد کرده است زید را رفع داده با فاعلش

شد ای تقدیره بعد فعل ضمیر فاعل مثال شتان مثل

شتان زید و عمرو ای افترقا یعنی مفارقت کردند زید و عمرو

باهم

باهم اگر که بحث کند مصادر شتان اسم زید و عمرو چرا بر داشت

وحالانکه شتان رفع یک اسم بیشتر نمیدهد جواب گوییم

چونکه شتان بمعنی افتراق است مفارقت باید میان

دو نفر باشد ازین جهة اگر زید و عمرو را گفت مثال سرعان

مثل سرعان زید ای سرع سرعان اسم است از اسما اخبار

بمعنی سرع زید را رفع داده است با فاعلش شد ای تقدیره سرع

فعل ضمیر فاعل اگر که بحث کند اسما اوامر را چرا اسما اوامر

جواب گوییم چونکه این اسما بمعنی فعل امر اند ازین جهة اسما

میگویند مثال رویدا مثل روید زیداً ای امهله مثال

بله مثل بله زیداً ای دعه مثال دونک مثل دونک

زیدا ای تقدمه مثال علیک مثل علیک زیدا ای الزمه

ده‌ت علی شن ... اسم اربعا او ار جمع رفع ...

زیرا اسلا نصب وادوات نا معمولترندن مثال حبل تئل حنبد

التسر برلک ایچه یعنی بیاورسیدر با مثال اقل عدد منه جائنی

ثلاثة رجال جائنی اربعة رجال جائنی خمسة رجال جائنی ستة رجال

جائنی سبعة رجال جائنی ثمانیة رجال جائنی تسعة رجال جائنی

عشرة رجال جائنی احد عشر رجلا جائنی اثنا عشر رجلا جائنی

ثلثة عشر رجلا جائنی اربعة عشر رجلا جائنی خمسة عشر رجلا

جائنی تسعة عشر رجلا الی آخره تا طقوزه تا اگر کسی بحث کنه

تمیز اقل عدد چرا باید جمع باشد مجرور یعنی جائنی ثلثة

رجال جواب گوییم چونکه عدد اربعة تا به لا چونکه

... جمع است تمیز او هم جمع میاورند تا عدد ومعدود باهم مطابقه

کنه

کسند مجرور میاورند باعتبار اینکه چونکه نشنت اضافه بر جای ملحوظ

باید مضاف الیه مجرور باشد تمیز اوسط عدد باید مفرد باشد

منصوب مثل جائنی احد عشر رجلا اما مفرد میاورند

باعتبار اینکه عدد از ده تا بیحال مستغنی از جمع اند احتیاج

بجمع ندارند اینست مفرد میاورند منصوب باعتبار

اینکه هیچگاه مجرور نمیاورند باید اضافه لازم میاید

سه کلمه بر یکجا یک کلمه حکمی باعتبار اینکه مضاف

مضاف الیه حکم کلمه واحد تمیز اکثر عدد بر سه جهة دان

از سه تا ده همه جمع است مجرور از یازده تا صد همه فرد است منصوب

از صد به بر تر همه فرد است مجرور تمیز اکثر عدد باید مفرد باشد

مجرور اما مفرد چرا میاورند باعتبار اینکه اکثر عدد مستغنی

از جهت مجرور در جر آمده باشد باعتبار اینکه اضافه عدد شده است
بسوی معدود مثل جائنی مائة رجل جائنی مائتان رجل جائنی ثلث مائة رجل
جائنی اربع مائة رجل الی آخر کم بر دو قسم است کم خبریه مشهور کم استفهامیه مشهور
کم استفهامیه عمل میکند مطلق اعم ازینکه فاصله شود میان کم و تمیز کم
شئی یا نشود در وقتیکه شئی فاصله شود میان کم و تمیز کم مثل کم فی الدار
رجلاً یعنی چند است در دار از حیثیت رجلیه کم کم استفهامیه لفظاً مبنی
بر سکون محلاً مرفوع است مبتدا شد فی الدار جار و مجرور خبر شد رجلاً را
نصب داده است تمیز شد شد در وقتیکه فاصله شود باز عمل کند مثل کم
رجلاً فی الدار کم مبتدا رجلاً تمیز فی الدار خبر شد کم خبریه که با فاصله
عمل کند مثل کم فی الدار صاحبه رجلاً کائن بمعنی کم الخبریة
لکن بحث عمل مثل کم استفهامیه است عمل میکند با فاصله و بلا فاصله

وکذا هم

مثل کاین فی الدار رجلاً و یا کاین رجلاً فی الدار وکذا هم

عمل میکنند یعنی نصب تمیز میدهد درد فیکر کنایه از عدد باشد مثل

عندی کذا درهماً عند ظرف نب مضاف لازم الاضافه

اضافه شده است بسوی یا که مضاف الیه این ظرف مضاف ظرف نب

مستقر متعلق بحاصل خبر مقدم باشد کذا اسم نب کنایه از غیر

عدد لفظاً مبنی بر سکون محلاً مرفوع نب مبتدا باشد موخر از

خبر درهما را نصب داده است تمیز شده باشد من از برای

ذو العقول است مثل من تکرم اکرم یعنی که را اکرام کنی تو

اکرام میکنم من ترا من اسم است از اسمای جوازم متضمن معنی ان شرطیه

لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب است مفعول از برای تکرم باشد

تکرم فعل ضمیر فاعل این جمله فعل شرط اکرم فعل ضمیر فاعل این

ز جمله جزای شرط

جمله جزای شرط و ما از برای غیر ذو العقول است مثل ما تصنع اصنع

و این از برای مکان است مثل این تجلس اجلس ای اجلس

از برای ذو العقول و غیر ذو العقول است مثل ای تکرم اکرم

و غیر ذی العقول مثل ای تصنع اصنع و متی از برای زمان است

مثل متی تقم اقم انی ابهم مثل این است مهما از برای زمان است

مثل مهما تفعل افعل و حیثما از برای مکان است مثل حیثما تجلس

اجلس و اذ ما از برای زمان است مثل اذ ما تصم اصم اگر کسی بحث

کند که تا اذما اجزای کر حیثما اذما است چرا باید با ما جزم کند جواب

گوئیم چونکه اینها ان ظرف میباشد ظروف دائم الاضافه اند

همینکه ما نباشد اضافه میشود عمل جزم موقوف میشود پس لازم است

با اینها ما باشد تا مانع از اضافه شود عمل جزم نماید

وکذا هم

اگر کسی بحث کند حروف مشبهه بالفعل چه شباهت بفعل دارد

ج یک شباهت معنوی بفعل دارد چهار شباهت لفظی اول آنست

فعل ثلاثی رباعی میشود این حروف هم ثلاثی رباعی میشود دوم آنست

فعل مدغم مدغم فیه میشود این حروف هم میشود سوم

آنست فعل مفتوح الآخر میشود این حروف هم میشود چهارم

اوزان فعل مثل اوزان حروف است یک شباهت معنوی آنست

إنّ أنّ بمعنی حققت حققت فعل است لکن بمعنی استدرکت

استدرکت فعل است کأنّ بمعنی تشبهت تشبهت فعل است

لعلّ بمعنی ترجیت ترجیت فعل است لیت بمعنی تمنیت تمنیت

فعل است ازین جهة این حروف را حروف مشبهه بالفعل میگویند

إنّ بمعنی حقیقت مثل إنّ زیداً قائم إنّ حرفیست از حروف مشبهه

بالفعل

بالفعل زیدا را نصب داده است تا اسمش باشد قائم را رفع داده است تا خبرش باشد

غرض بر اسرار آنست در صدر کلام واقع شده است و أنّ باید در وسط

کلام واقع شود مثل بلغنی أنّ زیداً راکب بلغ فعل نی نون وقایه یا مفعول

أنّ حرفیست از حروف مشبهه بالفعل زیداً اسمش هست راکب

خبر همین أنّ جمله خود را بتأویل مصدر میبرد تقدیر چنین میشود بلغنی

رکوب زید محلاً مرفوع تا فاعل بلغ باشد و کأنّ از برای تشبیه است

مثل کأنّ زیداً اسدٌ در تشبیه چهار چیز میخواهد مشبه مشبه مشبه به وجه تشبیه

آلة تشبیه در کأنّ زیداً اسدٌ مشبه متکلم مشبه زید مشبه به اسد وجه تشبیه

شجاعت آلة تشبیه کاف در کأنّ اسد و لکنّ از برای لغة بمعنی استدرا

ک است وارد در اصطلاح رفع توهم است که ناشی شود از کلام ما قبل

اثبات در اول منفی و نفی در ثانی مثل جاءنی القوم لکن عمرو لم یجئ

ولكن لا يهم

يعني آمدن است مرا قوم لكن عمرو لم يجئ غرض بر سر لكن است اثبات
جيئه از براى قوم توهم ميشود كه عمرو هم آمده است بجهة اخفاى اين
قوم وعمرو لكن رفع توهم كرده كه عمرو نيامده است ودر بيان نفى
در اول اثبات در ثانى مثل ما جاءنى القوم لكن عمرو جيئ
نيامدن است مرا قوم لكن عمرو آمده است غرض بر سر لكن است
نفى جيئه از قوم توهم ميشود كه عمرو هم نيامده است لكن توهم را

در رفع

ميكند كه عمرو هم آمده است وليت بر سر ممكن داخل ميشود وبر سر
محال هم داخل ميشود دروغ گفته بر سر ممكن داخل شود مثل ليت
زيدا فاضل يعني اميد است كه زيد فاضل شود شدن زيد فاضل امر
ممكن است دروغ گفته بر سر محال داخل شود مثل الا ليت الشباب
يعود لنا يوما فاخبره بما فعل المشيب يعني ابا كاشكه

عود ميكرد

جوانا محمد

عود ميكرد جوانا از براى ما پس خبر دهم او را بمفهوم من بان جوانا
چيزيكه بفعل آورده است پيرى غرض بر سر ليت است مدخول
ليت امر محال است ولعل النبو براى ترجى است مثل لعل زيدا
فاضل باشد زيد امر اميد است كه ميشود وما نكفها عن العمل مى
لفظ ما ملحق ميشود ان و وف مشبهه بالفعل را از عمل ملغا
از عمل ميشود در ان وقت ان بر سر جمله داخل ميشود بر سر
جمله اسميه داخل ميشود مثل انما زيد قائم بر سر جمله فعليه داخل
ميشود انما قام زيد غرض بر سر ان است ما ملحق بادشدن ان
ملغا از عمل شدن است مدخول ان جمليه فعليه است ما لا دو
هستند شباهت دارند بليس عمل ليس را ميكنند شباهت بالشتر
از شباهت لا ما بر سر معرفه و نكره هر دو عمل ميكند بخلاف لا كه فقط عمل ميكند

ودر دیگر ما بر سر معرفه عمل کند مثل ما زیدٌ قائماً ما مانند

لیس بر اسمش هست قائماً خبرش ودر دیگر ما بر سر نکره

عمل کند مثل ما احدٌ خیراً منک غرض بر سر ما است بر سر نکره عمل

کرده است ودر دیگر لا بر سر نکره عمل کند مثل لا رجل افضل منک

لا مانند لیس رجل اسمش هست افضل خبرش منک

جار و مجرور متعلق است با افضل تا مفعول واسطه باشد از برای افضل

غرض بر سر لا است بر سر نکره عمل کرده است که رجل باشد

ودر دیگر شکسته شود نفی ما و لا بسبب الّا یا مقدم شود عمل نمیکند

مثل ما زیدٌ الّا قائمٌ مقدم شود مثل ما قائمٌ الّا زیدٌ وان کانت

لا لنفی الجنس فهی نقیضة انّ عاملة عملها

ودر دیگر لا مانند لیس بود نفی فرد میکرد الآن که لا از برای

استغراق

استغراق نفی جنس شد نفی جنس میکند نصب اسم رفع خبر میدهد

مثل انّ که حجه اینکه از برای ما انّ نزدیک میشود و از برای نقیض دارد

دیگر نزدیک انّ شد انّ از برای تاکید است لا هم از برای تاکید دارد

دیگر از برای نقیض شد انّ از برای اثبات است لا از برای نفی

در اینصورت عمل انّ را میکند بنا بر دو شرط اول آنکه اسم

لا اکثر مضاف باشد مثل لا رجل افضل منک یعنی نیست هیچ

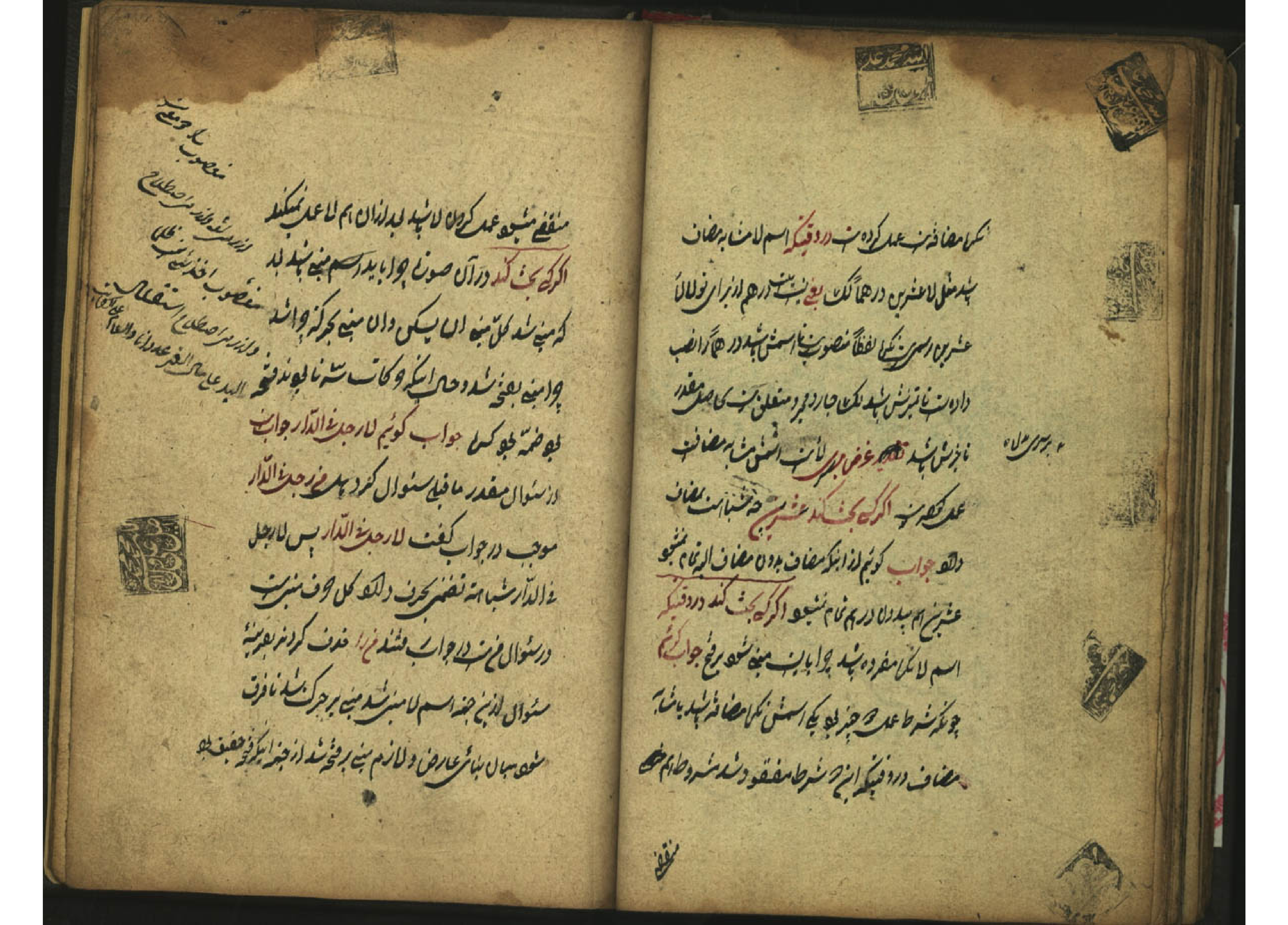
غلام رجل فاضل تر از تو لا لا استغراق نفی جنس غلام

الرجل منصوب است اسم لا مضاف لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب

تا اسمش باشد اضافه شده است بسوی رجل رجل مضاف الیه

افضل فعل ضمیر فاعل این جمله خبر منک جار و مجرور متعلق است

با افضل تا مفعول علیه شد باشد غرض بر سر لا اسمش



نکره مضاف نیست عمل کرده است در وقتیکه اسم لای شبه مضاف
باشد مثل لا عشرین درهما لک یعنی نیست بیست درهم از برای تو لهذا
عشرین اسم لای نکره لفظاً منصوب است اسمش باشد درهما را نصب
داده است تا تمیزش باشد لکنا جار و مجرور متعلق است کائن مقدر
تا خبرش باشد تقدیر عبارت لا نیست اسمش شبه مضاف
عمل کرده است اگر که بحث کند عشرین که شبه است بمضاف
دلیلش جواب گوئیم از اینکه مضاف بدون مضاف الیه تمام نشود
عشرین ام بدون درهم تمام نشود اگر که بحث کند در وقتیکه
اسم لای نکره مفرده باشد چرا بایست مبنی شود بر فتح جواب گوئیم
چونکه شرط عمل چهار چیز بود یکی اسمش نکره مضافه باشد یا شبه
مضاف در وقتیکه این دو شرط مفقود شد شروط تمام

مفقود

مفقود شود عمل کردن لا باید لهذا از ان اسم لا عمل نمیکند
اگر که بحث کند در آن صورت چرا باید اسم مبنی باشد بلکه
که مبنی شد کل مبنی اول اسکن و اول مبنی بحرکت ... باشد
چرا مبنی بفتحه شد وجه اینکه حرکات سه تا بود فتحه
بود ضمه بود کسره جواب گوئیم لا رجل فی الدار جواب است
از سؤال مقدر ما قبلش سؤال کرد هل من رجل فی الدار
موجب در جواب گفت لا رجل فی الدار پس لا رجل
فی الدار شباهت تضمن بحرف دلیلش کل حرف من است
در سؤال من بود در جواب نشد من را حذف کردند بقرینه
سؤال از این جهت اسم لا مبنی شد مبنی بر حرکت باشد تا فرق
شود میان بنای عارض و لازم مبنی بر فتحه شد از جهت اینکه فتحه خفیف بود

واو در دو قسم دیگر نحو باید عمل کند مشروط بانست با وجود فعل شبه

دیا معنی فعل شبه در دو قسم دیگر واو عمل کند با فعل مثل استوی

الماء والخشبة استوی فعل الماء فاعل واو بمعنی مع الخشبة را

نصب داده است تا مفعول معه شود غرض بر سر این واو است

که عمل کرده است که استوی است در دو قسم دیگر واو عمل کند با شبه فعل

مثل انا مارٌ و زیداً انا مبتدا مارٌ خبر واو بمعنی مع زیداً را داده است

تا مفعول معه شود غرض بر سر واو است با شبه فعل عمل کرده است

در دو قسم دیگر واو عمل کند با معنی فعل مثل ما شانک و زیداً یعنی چه

بجز است شان تو با زید ما موصوله است مبتدا شان اسم خبر

مضاف است تا مجرور شود کاف مضاف الیه واو بمعنی

مع زیداً را نصب داده است تا مفعول معه شود غرض بر سر شان

بمعنی تصنع است عمل اسم کرده است الّا الاستثناء

الاستثناء هو اخراج شیء عن حکم ما قبله استثناء بر چهار قسم

مستثنی متصل بعد از کلام موجب دوم مستثنی منقطع مثل

جاءنی القوم الّا حماراً سیم مستثنی مقدم مثل ما جاءنی الّا زیداً

احدٌ این سه قسم از مستثنی واجب النصب است

و قسم چهارم مستثنی متصل بعد از کلام منفی جائز النصب

مختار البدل است مثل ما جاءنی احدٌ الّا زیداً و زیدٌ الّا

اذا کان مفرّغاً مگر در آنکه مستثنی مفرغ بود باشد از

مستثنی منه در آن صورت مستثنی معرب شود باعراب عامل

هرگاه عامل رفع طلب شود مستثنی مرفوع شود باعراب عامل

که رفع طلب است مثل ما ضربنی الّا زیدٌ ما ما فیه ضرب فعل نفی

مثل جاءنی القوم الّا زیداً

نفی وغایه یا مفعول الّا کلمه استثناست زید را رفع داده است
تا فاعلش باشد غرض ازین زید است معرب شدنش باعراب
عاملی که رفع طلب است در وقتیکه نصب طلب باشد مثل
لست الّا قائما یعنی نیستم مگر قائم لیس فعل از افعال ناقصه
تا اسمش است الّا کلمه استثنا قائما را نصب داده است
تا مستثنا باشد غرض ازین قائما است که منصوب شدنش
باعتبار عاملی نصب طلب است در وقتیکه مستثنا مجرور شده باشد
باعتبار عاملی که جر طلب است مثل ما مررت الّا بزید یعنی مرور
نکردم من مگر بزید ما ماده نافیه مررت فعل تا فاعل الّا کلمه استثنا با حرف
جر زید مجرور به باء جار مجرور ظرف لغو متعلق است بمررت
مفعول واسطه اش باشد غرض ازین زید است مجرور شدنش باعتبار عاملی
جر طلب است که باء جر است

ایا وهیا ازبرای

آیا و هیا ازبرای منادی بعید است یا اَیْ ازبرای متوسط است همزه
ازبرای قریب است اما دوتا اول ازبرای بعید است باعتبار
اینکه کلمه معنی دال بر کثرة معانی دوتا و وسط ازبرای
متوسط است باعتبار اینکه دوتا وسطی نه کثرة بدوتا
او ما میرسد و نه قلة یا آخری لهذا ازبرای متوسط است
همزه چونکه یک حرف است ازبرای منادی قریب است باعتبار اینکه
قلّة معنی دال بر قلّة معانی است تمام شد مثال منادی مضاف
مثل یا عبد الله یا حرف ندا عبد مضاف لفظ منادی
تا منادی مضاف باشد ازبرای یاء اضافه شدن است
لفظ الله مضاف الیه منادی است به مضاف مثل
یا طالع جبلا یا حرف ندا طالع منادی مضارع به جبلا تمیز است

یک حرف است

اگر کسی بحث کند طالعاً اگرچه شباهت بمضاف الیه دارد جواب بگوییم

بعد از الیه تمام نمیشود طالع مبتدا است خبر تمام نمیشود اگر کسی بحث

کند ای معرفه چرا باید مبنی شد مثل یا زید بعد که مبنی شد چرا

باید بحرکت شود بعد که مبنی بحرکت شد چرا باید مبنی بضم شود جواب

یا زید یا بجای ادعو نشسته است و زید بجای کاف ادعوک کاف

ادعوک شباهت دارد بکاف ذلک ذلک اباک کاف انها

چرا چند مبنی شد به شباهت پس زید هم باید مبنی شد

مبنی بحرکت شد تا فرق شود میان بنا اصلی عارض و لازم مبنی

بضم شد تا جزئی مضاف الیه برابر باشد منع اذاً مثل اسلمت اذاً

ادخل الجنة در دیگر ما بعد اذاً جواب از برای ما قبل واقع شود

مثل جئتک اذاً اظنک کاذباً جئ فعل انا فاعل کاف مفعول

اذاً اذاً

اذاً اذاً ناصبه اظن فعل ضمیر فاعل کاف مفعول کاذباً

حال غرض یا سوری اذاً ما بعد اذاً اعتماد بما قبل کرد نیست

حال از برای ما قبل واقع شد لازم اذاً عمل نکرده است

مثال دیگر ما بعد اذاً اعتماد بما قبل کرد عمل نکند مثل جئتک انا اذاً

اکرمک جئ فعل انا فاعل کاف مفعول انا مبتدا اذاً اذاً

ناصبه ملغا از عمل اکرم فعل ضمیر فاعل کاف مفعول این جمله

غرض یا سوری اذاً اهمت ما بعد اذاً جواب از برای ما قبل واقع شد لازم

عمل نکرده است وتضمر ان بعد ستة احرف ثم الحتی

که بعد از حتی اضمار ان کنند مثل اسلمت حتی ادخل الجنة یعنی

السلام آورده ام من تا آنکه داخل شوم من جنت را اسم فعل

انا فاعل حتی اوف حرف نصب ادخل فعل ضمیر فاعل الجنة مفعول

بعد از حتی اضمار ان کنند از انکه جمله خود را بتأویل مصدر
برد و تا مجرور می شود واقع شود تقدیر چنین میشود اسلمت
حتی دخول الجنة اگر کسی بحث کند بعد از حتی چرا اضمار ان میکنند
جواب چونکه حتی و واو و فا حروف خاص باسم اند در اینجا بر سر فعل
داخل شده اند در ترتیب امثله مر برده اند بعد از حتی اضمار ان میکنند
تا ان جمله خود را بتأویل مصدر برند تا حقیقة و واو و فا بر سر اسم
شود نه بر سر فعل مثال لام کی مثل جئتك لتکرمنی بعد از
لام کی اضمار ان میکنند تا حقیقة لام کی بر سر اسم داخل شود
نه بر سر فعل تقدیر چنین میشود جئتك لاکرام ایای مثال لام
الجحد مثل ما کان الله لیعذبهم لام جحد خواص اسم است اضمار ان
میکنند تقدیر چنین میشود ما کان الله لعذبهم تمام شد

تعطنی

مثال او بمعنی الا یا الی ان مثل لالزمنك او تعطینی حقی
اگر کسی بحث کند بعد از بمعنی الا ان او الا چرا باید اضمار
ان نمایند جواب گوئیم چونکه او هرگاه بمعنی الا ان باشد
الا حرف و تا باید بر سر اسم داخل شود هرگاه الا باشد
الا کلمه استثنا باید مستثنی اسم باشد مثال لالزمنك او
تعطینی حقی تقدیر چنین میشود لالزمنك الا اعطائك حقی
او الا اعطائك حقی مثال واو الصرف مثل لا تأكل السمك
وتشرب اللبن یعنی اکل مکن تو ماهی را با انکه میخوری تو شیر را
لا لا ناهیه تأكل فعل ضمیر فاعل السمك مفعول واو واو صرف
الصرف تشرب فعل ضمیر فاعل اللبن مفعول واو واو عاطفه
عطف میدهد تشرب را بر تأكل عطف اخبار بر انشا است

در ترتیب لهذا میروند بعد از واو اضمار ان میکنند تا ان جمله
خود را تحویل مصدر میبرد در آن وقت عطف اسم بفعل
میدهد عطف اسم بفعل در ترتیب میروند ما قبل او را
تحویل مصدر میبرند تا عطف اسم باسم لازم آید نه عطف
اسم بفعل تقدیر چنین میشود لا یکن منک اکل السمک و شرب
اللبن والفاء فی جواب الاشیاء والامر والنهی
والاستفهام والتمنی والعرض مثلیکه فاء در جواب امر واقع
شود اضمار ان بکنند مثل زرنی فاکرمک تقدیر ان یکن منک زیارة
فاکرام منی مثالیکه فاء در جواب نهی واقع شود اضمار ان
بکنند مثل لا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی تقدیر ان لا یکن
منک طغیان فحلول الغضب منی مثال نفی مثل ما تاتینا فتحدثنا

یعنی نیامدی تو ما را پس چو بدی تو ما را بعد از نفی اضمار
ان کرده اند ان جمله خود را تحویل مصدر میبرد تقدیر چنین میشود
ان یکن منک اتیان فحدیث منا مثالیکه بعد از استفهام
اضمار ان کنند مثل فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا تقدیر
فهل حصول لنا شفعاء فشفاعة منا مثال تمنی مثل
لیت لی مالا فانفقه بعد از تمنی اضمار ان کرده تقدیر یا لیت
کون لی مال فانفاق منی مثالیکه بعد از عرض اضمار ان نمایند
مثل الا تنزل بنا فتصیب خیرا یعنی ای یا نازل میشوی با ما پس
برسی خیرا تقدیر الا لکن نزل بنا فاصابة خیر [illegible] بعد
از [illegible] وتضمر ان فی جواب الا
شیاء التی تجاب بالفاء الا النفی شعر امر که اضمار ان

کتند مثل زرنی فاکرمک ازر فعل ضمیر فاعل نحن نون وقایه یا مفعول

فا فاء جوابیه اکرم فعل ضمیر فاعل کاف مفعول این جمله جزای شرطدر

ازبرای فعل شرط وحروف شرط محذوف تقدیر چنین

بیتدر زرنی ان تزرنی فاکرمک یعنی زیارت ایت بکا بن دخی

اکرام ایدم سکا ایس اکرام ایتدیکیمدن نرا مثال نهی که اضمار ان

کتند مثل لا تکفر فتدخل الجنة لا لائی ناهیه تکفر فعل ضمیر فاعل

فا فاء جوابیه تدخل فعل ضمیر فاعل الجنة مفعول این جمله جزای شرطدر

ازبرای فعل شرط وحروف شرط محذوف تقدیر لا تکفر ان

لا تکفر تدخل الجنة مثال استفهام مثل این بیتک فازرک

این این استفهامیه در مبتدا بیتک جزء ثانی فا فاء جوابیه

ازر فعل ضمیر فاعل این جمله جزای شرطدر ازبرای فعل شرط

وحروف شرط

وحروف شرط مقدر تقدیر این بیتک ان اعرف بیتک ازرک

مثال تمنی مثل یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یا حرف ندا

لیت حرف ان ازحروف مشبهه بالفعل نی نون وقایه یا مفعول

کان فعل از افعال ناقصه تا اسمی معهم خبری این جمله

جزای شرطدر ازبرای فعل شرط وحروف شرط مقدر تقدیر چنین

یا لیتنی کنت معهم فانی ان کنت معهم فافوز فوزا عظیما مثال عرض

مثل الا تنزل بنا فتصب خیرا الا الا حرف عرض تنزل فعل بنا عن

فتصب فعل ضمیر فاعل خیرا مفعول این جمله جزای شرطدر ازبرای فعل

شرطدر وحروف شرط مقدر تقدیر چنین در الا تنزل بنا فانک

ان تنزل بنا فتصب خیرا هذا حروف جر باء وتاء وکاف ولام واو

منذ مذ خلا رب حاشا عدا فی عن علی حتی الی

وقد تكفّ ربّ عن العمل بما مثل ربّما زيدٌ قائمٌ
ربّما قام زيدٌ وقد توضع بعدها الواو مثل قوله
وبلدةٍ ليس لها أنيسُ إلّا اليعافيرُ وإلّا العيسُ
وأمّا القياسية فسبعة منها الفعل مطلقاً
يرفع الفاعل وينصب المفعول به اذا كان
متعدياً واحد الى ثلثة فعل مطلقا رفع فاعل ايدر
چه لازم اوله وچه متعدي اوله مثاليكه فعل لازم رفع فاعل ايدر مثل
قام زيدٌ مثاليكه فعل متعدي رفع فاعل ايدر مثل ضرب زيدٌ مثاليكه
فعل نصب ج مفعول بدهر مثل علمت زيداً فاضلاً مثاليكه
نصب ثلث مفعول برهر مثل اعلمت زيداً عمراً خير الناس
ومنها اسم الفاعل يعمل عمل فعله اذا كان للحال

او الاستقبال

او الاستقبال معتمداً على المبتدأ مثل زيدٌ ضاربٌ
ابوه عمراً الآن او غداً او موصوف مثل مررت برجلٍ
ضاربٍ ابوه عمراً الآن او غداً او ذي حال مثل جاء
زيد ضارباً ابوه عمراً الآن او غداً او حرف نفي مثل
ما ضارب ابوه عمراً الآن او غداً او حرف استفهام
مثل اضارب ابوه عمراً الآن او غداً وقد يعمل الظرف داد [illegible]
ظرف اعتماد مبتدا اكنده عمل كنده زيد عندك ابوه عمراً الآن او غداً
داد فبكر اعتماد موصوف كنده مثل مررت برجل عندك ابوه الآن
او غداً داد فبكر اعتماد ذي حال كنده مثل مررت بزيد عندك ابوه
الآن او غداً داد فبكر اعتماد بحرف نفي كنده مثل ما عندك ابوه الآن او غداً
داد فبكر اعتماد بهمزة استفهام كنده اعندك ابوه الآن او غداً تمت الكتاب



[illegible]

امثله صرف بنا تصریف

ملا حسن شرح تصریف العزی

حمدیه کبرا تیمور

[illegible] حاشیه [illegible]

نزاع شرح کفایه [illegible]

شمسیه کبرا شرح جرجان

کتب الفیه ابن مالک کافیه

[illegible]

والتقدير في ثماني حالات وهي الثلثة والاربع والخمسة والستة والسبعة والثمانية
والتسعة والعشرة بعد تجاوز الاثنين مجموع ومجرور

تقدير البيت غير الثمان الى اذا كانت تلك الثمان قد اضيف الى مائة فهو تمييز مفرد
ثلث مائة واربع مائة وخمس مائة الى عشرة مائة

انصب المميز حال كونه مفردا في العدد الواقع بعد عشر الى تسع وتسعين نحو احد عشر رجلا
اثنا عشر رجلا ثلث عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا وكذا احدى عشرة امرأة
وثلث عشرة امرأة وكذا عشرون رجلا الى تسعة وتسعين رجلا

ولما جاوز العدد من تسع وتسعين فجر عنده التجاوز مميزا حال كونه مفردا
نحو مائة رجل ومائتا رجل وثلث مائة رجل كذا في التخفيف والتجرد جائز
الف رجل والفا رجل والالف رجل والوف رجل الى غير ذلك

[illegible] ١٢٥٣

تقديره ذكر وانث مثل الذي اشتهر في ثلث واربع وهكذا

والتقدير في الاثنين الكائنين او حال كونهما في الثمان والعدد الواقع
بعد الى بعد الثمان وهو الاثنان اللذان التباس مع العشرة كذا اشكل
واحد واثنان في المذكر وواحدة واثنتان وثنتان في المؤنث
على القياس المشهور نحو احد عشر رجلا في المذكر احدى عشرة امرأة اثنتي
عشرة في المؤنث على وفق القياس نحو ان المشهور عند [illegible] اثنا عشر
والفارق كذا ان تجري [illegible] اثنتا عشرة عينا وهكذا

والتقدير في تلك الثمان حال كونه في التركيب وقت خلوه عن العشر
هو الذي [illegible] فيه

مثال

